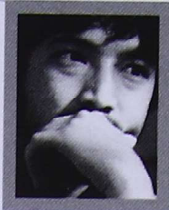




ننعر

- ۱۸ < شباهت يك طرفهٔ عطر انارهای جنوب > هادی هزاره
۲۲ < در شعر با کی حرف می‌زنیم؟ > عنایت روشن
۲۵ < روح‌الامین خواب‌های نسل نو افغانی > رضا محمدی
۲۹ < درنگی بر مجموعهٔ «عجالتاً برای تو» > سیدسکندر حسینی (بامداد)
۳۲ < زمین برای تو، کلمه برای شعر تنگ است > حسن ابراهیمی
۳۶ < نگاهی به اشعار مینا نصر > عباس رضایی
۴۰ < شعرها >



هادی هزاره

«شیرالنساء»
دوستت دارم
آن قدر که هر قسب هزار بار
در ذهنم
تو را به قتل می‌رسانم
بعد از صحنه چو کسی می‌گذردم
سنگباری
و به تنها شاهد حبشی قتل‌ات می‌گویم
شعکاس باشی
عکس مرا می‌گیری؟
درست همان چهلای که تو به من گفتی
یادت هست
«شعکاس» دل‌دار

شباهت یک طرفهٔ عطر انارهای جنوب خوانش دو مجموعهٔ شعر حسن ابراهیمی

را می‌خوانم که به خوبی می‌داند از زبان به طور نسبی چگونه استفاده کند و دچار مشکلات نحوی و ساختاری نیست، خرسند بودم. شاعری که زبان را خوب می‌شناسد و از منظر اندیشه نیز در آثارش تشخیص را می‌توانی احساس کنی. این نوشته خوانشی است از دو مجموعهٔ حسن ابراهیمی که در چهار سال گذشته به نشر رسیده است؛ گاه به مقایسهٔ دو اثر می‌پردازد و گاه نگاهی موردی نسبت به هر دو اثر دارد.

نگاه معقول عاطفی

شباهت یک طرفه چه می‌تواند باشد؟ شباهت زندگی‌های ما به یکدیگر و یا شباهت انسان‌ها به یکدیگر و در این میان رابطهٔ عاشق و معشوق. وقتی کتاب را می‌خوانیم، می‌بینیم که هر دو مورد مد نظر شاعر است اما آنچه که بیشتر می‌چربد، مقایسهٔ خود و دیگری است، آن هم دیگری‌ای از جنس معشوق. شاعر چگونه به مقایسهٔ خود و دیگری دست می‌زند؟ این شباهت یک طرفه از آن شاعر است یا نه مخاطب آن؟ و شاعر مدام سعی به سبک، سنگین کردن وضعیت با خود است. تشبیهات و مقایسه‌ها در مجموعهٔ نخست اغراق‌آمیز است و کمتر عینیت و نگاه عاطفی معقول یک انسان امروزی را با خود دارد. منظور از نگاه عاطفی معقول برخوردی متفاوت‌تری را نسبت به گذشته تجربه کرده است. واقعیت‌های امروزی است. انسان امروزی شرایط متفاوت‌تری را نسبت به گذشته تجربه کرده است. واقعیت‌های امروزی جامعه متفاوت‌تر از گذشته است و اموری مانند اخلاق و باورمندی به روابط عاطفی دچار تحول و دگرگونی شده است. شاعر امروز نیاز به نگاهی امروزی‌تر نسبت به گذشته دارد و هوشیارتر و آگاهانه‌تر با مسائل عاطفی خود برخورد می‌کند. این انتظاری است که مخاطب می‌تواند از یک نویسنده و شاعر امروزی داشته باشد.

وقتی شاعر برخوردی ناشیانه با سوژهٔ عاطفی خود داشته باشد، ذهن خواننده و مخاطب امروزی سعی به پس‌زدن آن سوژه می‌کند و کمتر میل به درک و پذیرش نگاه مندرس گذشته پیدا می‌کند. شعر ۲

حسن ابراهیمی از جمله شاعرانی است که در ده سال گذشته در امر سرایش شعر، تلاوم و حضوری فعال در فضای ادبی کشور داشته است. «شباهت یک طرفه» منتشر شده در سال ۱۳۸۹ و «عطر انارهای جنوب» چاپ بهار ۱۳۹۲ در کابل، دو عنوان کتابی است که تاکنون به چاپ رسانده است.

پیش از آشنایی، نامش را شنیده بودم. برای اولین بار او را در محفل نقد مجموعهٔ نخستش در کابل دیدم. آن روزها تازه به کابل آمده بود و من نیز یکی از کسانی بودم که قرار بود کتابش را به نقد بگیرد. شاید آن روز احساس نمی‌کردم با شاعری آشنا می‌شوم که امر سرایش شعر را به‌طور جدی پی خواهد گرفت و بعدها یکی از فعالان ادبی در کابل خواهد بود که در اکثر محافل ادبی می‌توانستی او را ببینی.

حسن ابراهیمی بر خلاف بسیاری از فعالان ادبی در افغانستان در نخستین گام‌های خود، گامی استوار را برداشته بود. وقتی شباهت یک طرفه را سه سال پیش می‌خواندم از اینکه اثر شاعری





وقتی شاعر دست به توضیح و تفسیر
هر چیزی در شعر بزند، شعر دیگر
زیبایی و خمار آلودگی خود را نخواهد
داشت و متن مبدل به یک نوشته
ژورنالیستی می‌شود. شعر ۵ «عطر
انارهای جنوب» دقیقاً دچار همین
مشکل است. این شعر به سادگی و
با یک خوانش و تدوین مجدد شاعر
می‌توانست کوتاه‌تر از چیزی که
سروده شده است، ارائه شود.

«شباهت یک‌طرفه» از این دسته اشعار به حساب می‌آید:

«باید دوست داشت/ کشتی‌های خسته در تو لنگر می‌اندازند/ مردمان بسیاری در تو قدم می‌زنند/
و موج‌ها شادمانه به تو ختم می‌شوند. باید دوست داشت/ تو مرزی میان اقیانوس‌ها نمی‌شناسی/
تمام خشکی‌ها در تو حل می‌شوند/ ماهی‌ها در تو جشن برپا می‌کنند.»

شاعر به کلی گویی می‌پردازد و علاقه و میلی به جزئی‌نگری و بروز ویژگی‌های زندگی خود ندارد. در
این شعر خبری از عناصر پیرامون زندگی روزمره شاعر نیست و شاعر در جهان ذهنی خود به جغرافیایی
می‌اندیشد که در آن حضور ندارد و بیانگر یک جهان انتزاعی است.
روی هم رفته رویکرد به معشوق در «شباهت یک‌طرفه»، رویکردی اساطیری، کهنه و کلاسیک است؛
اما این نگاه و برخورد در «عطر انارهای جنوب» کمی تعدیل می‌شود و متفاوت‌تر جلوه می‌کند. ما با
شاعری واقع‌نگرتر برخورد می‌کنیم:

«با خود کلنجار می‌روم/ با کلمات زیبا و اندوه‌گین/ با سیگاری که لای انگشتانم خاموش می‌شود/
شاید/ اصلاً زن بهانه‌ای است/ تا من فکر کنم/ همین روزهای نه‌چندان دور/ شاید کسی در خود
فرو بریزد/ تا من/ به خانه خود برگردم.» شعر ۷، صفحه ۱۸

و کاش در نگارش و سطر بندی این شعر و شعرهای دیگر توجه بیشتری صورت می‌گرفت. این مشکلی
است که در «شباهت یک‌طرفه» نیز به چشم می‌خورد و در «عطر انارهای جنوب» هم به آن توجهی
صورت نگرفته است.

بر خلاف عنوان مجموعه دوم، عنوان مجموعه نخست اشعار حسن ابراهیمی برایم جالب و جذاب‌تر
بود: «شباهت یک‌طرفه». نمی‌دانم شاید «عطر انارهای جنوب» بار شاعرانه‌تری را به همراه داشته
باشد، وقتی نگاهی به نظام سلسله‌مراتبی کلمات در این عبارت می‌اننازیم، عطر، انار و جنوب. هر سه
کلمه، کلماتی هستند که در شعر می‌توانند بار عاطفی مضاعفی را ایجاد کنند. عطر که به معنای رسیدن
رایحه‌ای خوش به مشام است، انار که از منظر مفهومی و بصری در ادب فارسی، بیانگر دلی خونین

است و در پایان یکی از جهات چهارگانه.

این جنوب کجاست؟ چه نقشی در زندگی شاعر
دارد؟ با توجه به زندگی سیاسی و اجتماعی مردم
افغانستان آیا این جنوب همان جنوب سیاسی
و اجتماعی است که هر روز در رسانه‌ها از آن
سخن گفته می‌شود؟ و یا این جنوب بیانگر حسی
نوستالژیک برای شاعر است؟
با این تفاسیر تشسّس عطر در کنار انار و ترکیب
آن...

دایره‌واژگان و جهان شاعر

در هر دو مجموعه، کلمات و عناصر مشترک
زیادی به چشم می‌خورد که پرداخت مشابه و
مشترکی دارند. کلمات و عناصری مانند سیگار،
اتاق، تنهایی، قطار و ایستگاه‌های آن، شهر یور،
باد، غم، اندوه، باران، خیرالنساء، مرگ، پرنده،
عدم و نبودن که فضای کلی هر دو مجموعه را
تشکیل می‌دهد.

این کلمات به طور کلی دایره‌واژگانی شاعر را
تشکیل می‌دهد و دایره‌واژگانی نمایان‌گر جهان
شاعر است. شاعر در چه جهانی زندگی می‌کند
و چه عناصر پیرامونی، نظر شاعر را به خود جلب
می‌کند و جهان ذهنی شاعر را می‌سازد. قرابت و
نزدیکی معنایی این واژگان موجب می‌شود فضای
شعرها در یکدیگر تکرار شود و تداعی‌کننده
یکدیگر باشند. بسامد و تکرار واژگان، جهان





قربانیت و نزدیکی معنایی این
واژگان موجب می‌شود فضای
شعرها در یکدیگر تکرار شود و
تداعی‌کننده یکدیگر باشند. بسامد
و تکرار واژگان، جهان منسجم‌تر
و کوچک‌تری را به خواننده القا
می‌کند و حتی ممکن است کیفیت
عناصر دیگر شعر را کاهش و به
چالش بکشد.

این کلمات فکر می‌کنم/ خیرالنساء دلش می‌گیرد/ مرا در آغوش تنگ‌تر می‌فشارد» شعر ۲۶، شباهت یک‌طرفه.

حضور و تکرار توأمان دیگر واژگان به مجموعه دوم ضرر و لطمه رسانده است، به نوعی که با خوانش هر دو مجموعه خواننده احساس می‌کند که یک مجموعه را در دو عنوان به خوانش گرفته است. هرچند «عطر انارهای جنوب» دایره واژگانی وسیع‌تری نسبت به «شباهت یک‌طرفه» دارد و حجم شعرهای آن نیز بیشتر از «شباهت یک‌طرفه» است و شاعر در آن رو به بلندگویی آورده است. شاعر باید در آینده تلاش بیشتری کند و برای کشف جهانی نو، با جهانی تازه‌تر و واژگانی نو برخورد کند و پای آنان را به شعر خود بکشانند.

فضازدگی و یا تکرار فضای «شباهت یک‌طرفه» در «عطر انارهای جنوب»
سطرهایی در «شباهت یک‌طرفه» وجود دارد که به نوعی آغازگر «عطر انارهای جنوب» و فضای کلی آن است.
به این چند نمونه توجه کنید:

«گونه‌هایت را/ از سرخی سیب بردار/ به انارها ببخش/ می‌خواهم برایت قندهار باشم» شعر ۲۸، شباهت یک‌طرفه

«آی انارهای دست من!/ زیباییات/ ولایتی است در جنوب» شعر ۲۹، شباهت یک‌طرفه

شاعر احساس می‌کند از سرزمینی که به آن تعلق خاطر دارد، دور شده و در سرزمینی دیگر قرار دارد و سرگردان «عطر انارهای جنوب» است. این شباهت یک‌طرفه عطر انارهای جنوب است:

«چه فرق می‌کند/ بادهای از کدام سمت می‌آیند/ و کدام پرچم روی شانهم تکان می‌خورد/ وقتی مرگ آهسته قدم برمی‌دارد و/ به انارهای نارس قندهار دست می‌برد/ و بودا را از پای می‌اندازد/ اما نه!/ فرق می‌کند/ اینکه رودخانه‌ای/ فرسنگ‌ها دور از زادگاهش خاموش می‌شود» شعر ۱، شباهت یک‌طرفه

تدوین دوباره

گاه در شعر بهتر است مفهوم به صورت آشکار بیان نشود؛ یعنی شعر چنان می‌طلبد که هوش و آگاهی خواننده خود را بیازماید. وقتی شاعر دست به توضیح و تفسیر هر چیزی در شعر بزند، شعر دیگر زیبایی و خمارآلودگی خود را نخواهد داشت و متن مبدل به یک نوشته ژورنالیستی می‌شود. شعر ۵ «عطر انارهای جنوب» دقیقاً دچار همین مشکل است. این شعر به سادگی و با یک خوانش و تدوین مجدد شاعر می‌توانست کوتاه‌تر از چیزی که سروده شده است، ازانه شود. مفاهیم و تصاویری مانند بالا آوردن زندگی، ایستادن غمگین پشت پنجره چندین بار تکرار شده است و تکرار آن موجب کرختی و عدم

منسجم‌تر و کوچک‌تری را به خواننده القا می‌کند و حتی ممکن است کیفیت عناصر دیگر شعر را کاهش و به چالش بکشد. ما در هر دو مجموعه به فضاهای مشابهی برمی‌خوریم که کلمات مشترکی این فضاها را شکل داده‌اند.

«چشم‌مانت/ مسافرخانه‌ای است/ که مردی غمگین و خسته/ هر شب در آن/ نبودن‌هایش را می‌گیرد» شعر ۱، عطر انارهای جنوب

«چشم‌هایت که زمستانی می‌شود/ قهوه‌خانه‌ها/ شلوغ‌تر می‌شوند» شعر ۳۵، شباهت یک‌طرفه

«بادهای مسافران خسته‌ای/ که از کوهستان برمی‌گردند/ و دلم قهوه‌خانه‌ای/ که هیچ مسافری ندارد» شعر ۳۲، شباهت یک‌طرفه

از میان کلمات به خوانش گرفته در بالا شاید تنها بتوان روی یک مورد گذشت داشت و آن نام خیرالنساء به عنوان «مخاطب خاص» شاعر است. «خیرالنساء» نامی است که در هر دو مجموعه حضور دارد و به نوعی احساس می‌شود کلیدواژه‌ای است برای شاعر. کلیدواژه‌ای مانند «ری‌را» برای نیمه، «آیدا» برای شاملو و در ادبیات عرب، «بلقیس المراوی» برای نزار قبانی.

«خیرالنساء» نامت زیباست/ چنانکه به زبان می‌آورم/ می‌توانم سال‌ها/ با مهربانی‌هایی/ که از تو به یاد مانده است/ تنهایی‌های کابل را/ در همین اتاق کوچک و اندوهگین سرکنم» شعر ۹، عطر انارهای جنوب

و
«قرص‌های خواب‌آور/ الکل، سیگار/ هرگاه به

«خیر النساء»
دوست دارم!
آن قدر که هر شب هزار بار در ذهنم
تورا به قتل می‌رسانم در صحنه چوکی
می‌کلام
سیگاری

«به تنها شهادت عینی قتل‌ات می‌گویم»
«عکاس باشی»
عکس مرا می‌گیری؟

وقتی نگاهی به نظام سلسله‌مراتبی
کلمات در این عبارت می‌اندازیم،
عطر، انار و جنوب. هر سه کلمه،
کلماتی هستند که در شعر می‌توانند
بار عاطفی مضاعفی را ایجاد کنند.
عطر که به معنای رسیدن رایحه‌ای
خوش به مشام است، انار که از
منظر مفهومی و بصری در ادب
فارسی، بیانگر دلی خونین است و
در پایان یکی از جهات چهارگانه.

حساسیت و توجه خواننده نسبت به متن شده و کیفیت شعر را پایین آورده است. حرکت خطی روایت
نیز از دیگر معایب توضیحات زاید در شعر است. شعر از صبح آغاز می‌شود:

«صبح‌ها/ از خانه که بیرون می‌زنم/ زندگی را/ بر اندام شهر بالا می‌آورم»

در ادامه دغدغه‌های روزمره شاعر و در نهایت، آغاز شب است که شعر را به پایان می‌رساند، «هر شب
با اندوه بسیاری/ از نبودن‌هایت/ به خانه بازمی‌گردم».
همین توضیحات اضافی در شعر ۶ «عطر انارهای جنوب» نیز اتفاق می‌افتد شاعر میل به پرگویی دارد
و احساس می‌کند خواننده متن قادر به تشخیص وضعیت نیست:

«کابل/ پیرمرد/ سالخورده‌ای است/ شب‌ها/ کنار کومه‌ای از آتش/ در خیابانی پر از تنهایی/ خدا را
می‌گریه/ و برای پسرانش نامه می‌نویسد/ پسرانش به جنگ رفته‌اند/ جنگ تنها می‌تواند با یکی
از ما مهربان باشد»

در اینجا دو مورد را می‌توان اشاره کرد: نخست اشتباه در سطر بندی این شعر که بسیار تکه‌تکه به
نظر می‌رسد و دوم عدم توجه به حذف موارد اضافی که در بسیاری موارد، هوشیاری و دقت ویراستار
مجموعه می‌توانست به شاعر کمک کند تا شعر از لحاظ بصری نیز زیباتر به چاپ برسد. به سادگی با
چند حذف شعر، روان‌تر و خوانش بهتری می‌توانست پیدا کند.

«کابل»
پیرمرد سالخورده‌ای است
شب‌ها کنار کومه آتش
برای پسرانش نامه می‌نویسد.

دوم شاعر به فضاهای بومی خود بیشتر نزدیک
می‌شود و سعی می‌کند با عناصر پیرامون
زندگی امروزی خود بیشتر رابطه برقرار کند و
پای آنها را به شعر بکشد. معشوق که یکی
از موتیف‌های اصلی شعر دو مجموعه نخستین
ابراهیمی بوده است، به مرور دارای ویژگی‌های
زمینی‌تری می‌شود. احساس می‌کنم در کارهای
بعدی باید شاهد برخوردی مدرن‌تر با این مقوله
باشیم. زبان و اندیشه در شعرهای «عطر انارهای
جنوب» نسبت به «شبهات یک‌طرفه» پختگی
و انعطاف‌پذیری بیشتری دارد و شاعر می‌تواند
با کمی سخت‌گیری، زبانی ساده و روان را برای
آثار خود بیابد.

در پایان بندهایی از شعر ۱۹ «عطر انارهای
جنوب» را با هم می‌خوانیم:

«خیر النساء دوست دارم!
آن قدر که هر شب هزار بار در ذهنم
تورا به قتل می‌رسانم
بعد در صحنه چوکی می‌کلام
سیگاری
و به تنها شاهد عینی قتل‌ات می‌گویم»

«عکاس باشی!»
عکس مرا می‌گیری؟
درست همان جمله‌ای که تو به من گفتی
یادت هست:

«عکاس باشی!»
عکس مرا می‌گیری؟
خیر النساء دوست دارم!
و می‌خواهم قاضی پرونده نیز
این را بداند»

که حتی اگر پسرانش نیز حذف می‌شد، تعلیق در شعر شکل می‌گرفت و سوژه در آغاز آفرینش لو
نمی‌رفت.

ویژگی دیگری که شعرهای «عطر انارهای جنوب» نسبت به مجموعه اول دارد، فضا مند و زمان مند شدن
شعرهاست. فضا مندی و زمان مندی دو مولفه اصلی شعر امروز می‌تواند باشد. اینکه با خوانش یک اثر ما
متوجه بشویم که شاعر در کجا و در چه عصری این شعر را سروده است و از موقعیت و وضعیت شاعر
نیز از طریق شعر آگاه شویم، بر خلاف ساحت عمومی شعر کلاسیک که نشانه‌ها و علامت‌گذاری‌های
خصوصی و جغرافیایی در آن به چشم نمی‌خورد. ما در این مجموعه به سطرهایی برمی‌خوریم که از
وضعیت اجتماعی شاعر سخن می‌گوید و محیط پیرامون او را به خوبی نشان می‌دهد:

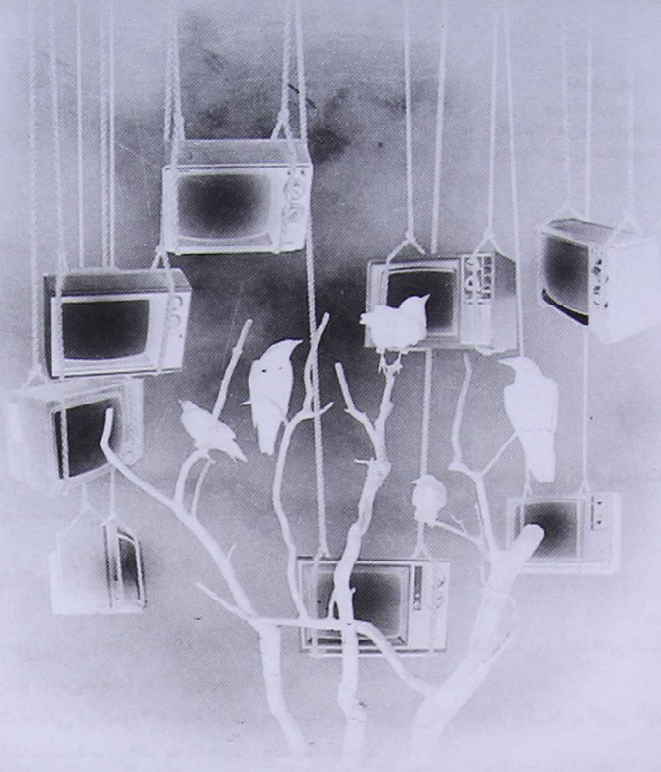
«شعر را باید بهانه‌ای باشد/ تا این روزها/ جای خالی بودنت را/ در تمام ایستگاه‌های دشت برچی/
در قهوه‌خانه‌های پل سرخ/ در تنهایی‌هایم/ زندگی کند»

و اما بعد...

انتظار می‌رود حسن ابراهیمی در مجموعه سومش برخوردی تکنیکی‌تر نسبت به شعر داشته باشد و با
سخت‌گیری و حساسیت بیشتری اقدام به نشر و چاپ آثار خود کند. متأسفانه آسان‌گیری زبان بدون
بازخوانی اشعار سروده‌شده در کار اکثر شاعرانی که به طور حرفه‌ای در افغانستان شعر می‌گویند، به
چشم می‌آید.

مورد دیگری که در خوانش این دو مجموعه به نظر می‌رسد، بومی‌گرایی در شعر است. در مجموعه





عنایت روشن

در شعر باکی حرف می‌زنیم؟

دیدگاه شاعر نسبت به شیوه بیان راوی

می‌نشینند. هدف این نوشته این است که هویت «تو» را روشن کنیم. آنکه با او در شعر سخن گفته می‌شود کیست؟ در بسیاری از اشعار که به اصطلاح شعر موقعیت (وضعیت) نباشند و یا راوی در بیان روایت به تنهایی احساس ضعف کند - البته در مقام فاعل امر بیان‌کننده - در شعر برای انتزاع‌های خود، شخصی را در برابر نهاده و با او به صحبت می‌نشینند. در این نوشته از همه این پرسوناها با نام کلی «تو» یاد خواهد شد.

در جستجویی که در مطالعه چند اثر از شاعران جوان وطنی و چند تن دیگر از معاصرین وطنی و غیروطنی داشتیم، سعی کردم تا آن طبقه‌بندی از «تو» را که می‌تواند در عین روشن کردن هویت «تو» از ظرفیت‌های زبانی آن در بیان و شخصیت‌پردازی هم پرده بردارد، ارائه دهم. در این راه به سه گروه کلی از «تو» برمی‌خوریم که در این نوشته به مطالعه آنها می‌پردازیم.

الف: تجسد عینی «تو»

«یک تندیس از تو می‌سازم

و تو

تا ابد

مال من خواهی شد.»

ر. میرزایی (عکس ماه تو بر دیوارهای شب لیلی ترند)

«من تو را فریاد زدم

قطارها از ریل‌ها خارج شدند

و اسب‌های دهکده به شورش افتادند»

م. احمدی (شکل هندسی تو)

«In xanadu did kubla khan»

«در تابستان سال ۱۷۹۷، راقم این سطور که بیمار بود، در یک خانه دورافتاده، خلوت گزیده بود. در اثر یک کسالت جزئی به او مسکنی تجویز کرده که در اثر آن، درست در لحظه‌ای که داشت جمله زیرین، یا جمله‌ای دیگر با همین مفهوم را از کتاب «زیارت پرکاس» می‌خواند، روی صندلی به خواب رفت. در اینجا، کوبلاخان (قوییلای قان) فرمود تا کاخی برآورند و باغی پرشکوه بر آن بیاورند. بدین قرار ده میل مربع از یک زمین حاصلخیز را به دیواری محصور کردند. در این شعر، «کالریج» که اتفاقاً بسیار هم بر نوشتن اشعارش به شیوه‌ای به اصطلاح جوششی اصرار دارد، به نوشتن شعری می‌پردازد که در خواب به او الهام شده. در مورد دیدگاه کالریج نسبت به راوی در شعرش می‌شود به این نکته پی برد که علی‌رغم دیدگاهی سوم شخص (دانای کل) در بیان روایت، انگار کالریج در برابر قوییلای خان زانو زده و افعال و سکنت او را به چشم دیده و بعد همان‌ها را به همان شیوه بیان کرده، اما برای کی؟ در سه بند پایانی شعر پاسخ پیدا می‌شود. شاعر ناخودآگاه با «تو» به سخن



«به تو پناهنده می‌شوم
مانند مهاجری از سیاه‌ترین نقطه آفریقا»
ع. حسینی (من در اثر ماه گرفتگی)

نخستین نمود از «تو» که در
خوانش یک مجموعه شعر جلب
توجه می‌کند، همین نوع است.
«تو»یی که یکی از قدیمی‌ترین
انواع از نوع خود است. تغزل انگار
موجد شعر بوده و تغزل به رغم
تمام حرف و حدیث‌ها که امروزه
بر سر مقوله عشق وجود دارد،
همیشه دارای سویه‌ای بیرون‌نگر
است؛ نگاهی به دور از خود و
معطوف به شخصی دیگر.

«همه بت‌هایم را می‌شکنم
تا فرش کنم بر راهی که تو بگذری»
ا. شاملو (هوای تازه)

«همچون فرشته‌ای سیاه در برف
تو ظاهر شدی در برابر من...»
اوسپ ماندلشتام (گزیده اشعار، این شعر برای
آنا آخمانوا سروده شده، برگردان: ن. بزاز
عطایی)

«چه لحظه‌های پریشانی است
چه لحظه‌های پریشانی
رفتن تو و ماندن من»
ح. حیدری (آهوی همیشه دویده در من)

ب: این همانی «تو» و «من» یا «تو»ی
تخاطبی

«...»
برمی‌گردی
سیگار و چایی و خانه
بهشت کوچک توست»
غ. ابراهیمی (هیوط در پیاده‌رو)

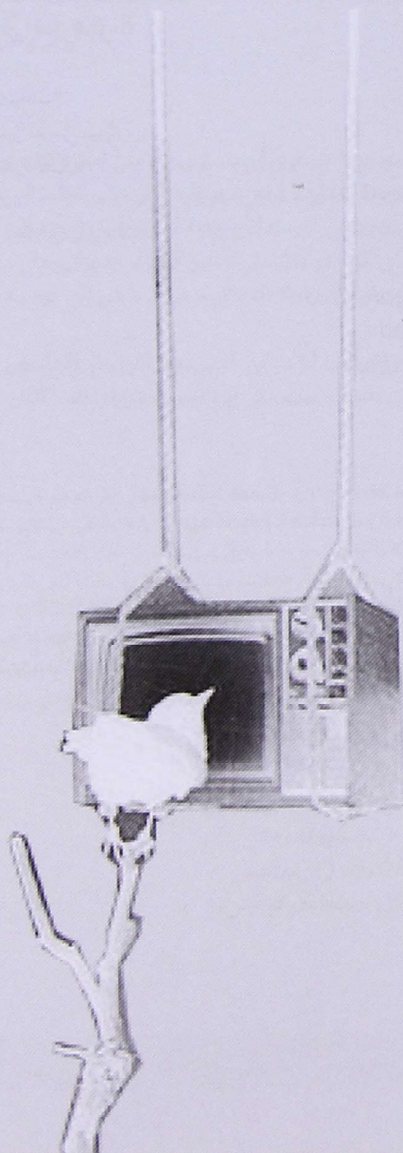
گاه پیش می‌آید آدم برای اینکه خود را از منیت
تهی کند و بیشتر با هویتی جمعی یکی شود و
یا برای به اشتراک گذاشتن یک تجربه شخصی،
دست به یک ساختار شکنی جالب و مرسوم - البته
در محاوره - می‌زند. به جای ضمیر مفرد متکلم از
مفرد مخاطب استفاده می‌کند. به عنوان مثال به
جای اینکه بگوید: رفتم به خیابان هوا آن قدر گرم
بود که انگار به جهنم رفته‌ام، می‌گوید: به خیابان
که می‌روی، هوا آنقدر گرم است که انگار به
جهنم رفته‌ای. این شیوه بیانی که کمی نوتر است
به خاطر همین امر که نزدیک به ساختار زبان
محاوره است، تداول بیشتری در ادبیات داستانی
دارد؛ اما همین شیوه نو و کمی ساختار شکنانه

نخستین نمود از «تو» که در خوانش یک مجموعه شعر جلب توجه می‌کند، همین نوع است. «تو»یی
که یکی از قدیمی‌ترین انواع از نوع خود است. تغزل انگار موجد شعر بوده و تغزل به رغم تمام
حرف و حدیث‌ها که امروزه بر سر مقوله عشق وجود دارد، همیشه دارای سویه‌ای بیرون‌نگر است؛
نگاهی به دور از خود و معطوف به شخصی دیگر. پس در عشقی که به شعر درمی‌آید، همیشه دیدی
به معشوق وجود دارد که انگار او همیشه حی و حاضر و ناظر است و شاعر با حضور عینی او به سخن
می‌نشیند. ناگفته نماند که این نوع «تو» اولین کسی است که با توجه به تاریخ این ادبیات شاعر را به
سخن گفتن با خود وا داشته است.

برای پیدا کردن این «تو» کافی است دیوان یکی از شاعران بزرگ را باز کرده و یک غزل بخوانیم.
فرقی هم نمی‌کند که شعر مربوط به کدام مکتب و دوران است، همین که غزل باشد کفایت می‌کند؛
حتی اگر مستقیماً هم با «تو» سخن نرفته باشد باز هم حضور وی را به صورتی مستقیم درک می‌کنیم.
اشعار تغزی که از رودکی تا عصر حاضر، تاریخ ادبیات فارسی را ساخته مؤید این امر است.

در مورد ظرفیت‌های زبان و البته مسایل تکنیکی شعری و شیوه‌های روایی، اما شاید بتوان گفت ساده
و ابتدایی و البته دست‌مال‌شده‌ترین روش برای استفاده از یک «تو» و نوشتن شعر استفاده از همین
نوع از آن است. «تو»یی که به دلیل استعمال بسیار زیاد، به اولین روش برای بیان امری تغزلی بدل
شده است. البته هیچ عیبی نیست، فقط راه نوآوری بسیار سخت و تقریباً مسدود است. معمولاً استفاده
از «تو»ی تغزلی در بیان روایت، فاقد نوآوری است و خیلی وقت‌ها آدم فکر می‌کند این نوع روایت به
لحاظ تکنیکی تکرار مکررات است. تنها یک امر و آن مقولات زیباشناسیک است که آدم را امیدوار
به این «تو» نگاه می‌دارد. چند نمونه دیگر از استفاده‌های این نوع «تو» را در شعرهای ذیل بخوانید.

از دور
از بسیار دور
به سوی تو می‌آیم
ا. علوی (من گرگ خیالبافی هستم)



در شعر کاربردهای جالبی پیدا کرده. معادل این تغییر در صیغه و شمار فعل و ضمیر را در جایی دیگر وقتی داریم که به جای استفاده از «من» که مفرد است از «ما» که جمع است، استفاده می‌کنیم و جمع را شریک در قصه‌ای می‌کنیم که مشغولش هستیم.

«حق با شماست! قصه به پایان رسیده است
عابر به انتهای خیابان رسیده است»
م. واعظی (شاعر به انتهای خیابان رسیده است)

چیزی که این «تو» را برای من جذاب می‌کند، مخاطبی است که ایجاد می‌کند. نوعی از اشاره به خود که جمع را و نهایتاً خواننده اثر را هم درگیر می‌کند. به این شیوه آدم از اموری شخصی حرف می‌زند، اما روی صحبتش طوری با جمع است که انگار دارد با آنها حرف می‌زند و از امور شخصی آنها در شعر سخن به میان می‌برد. این «تو» با امکانات زبانی - روایی که در اختیار شاعر قرار می‌دهد، گاه مخاطب را طوری درگیر شعر می‌کند که انگار شعر را خود او برای خودش گفته و شاعر به عنوان واسطه اصلاً وجود ندارد. در ذیل نمونه این نوع «تو» را بخوانید.

...

دوباره قبض آب، برق، گاز، جیب خالی ات
پدر که صبح، ظهر، عصر، طعنه می‌زند مدام
...
پسر عمو پول و خانه دارد و سواد؟ هیچ
سه بار داد می‌زنی: «نمی‌شوم زن غلام»
ز. حسین زاده (پلنگ در پرائتر)

ج: سنگ صبور

گاه برای گفتن برخی مشکلات، گوش شنوایی لازم است. از آن گذشته گاه که گوش شنوایی پیدا می‌کنیم، شروع به حرف زدن می‌کنیم.

«تندی مکن برادر هم‌سرنوشت من!
دیگر میازهای در آتش سرشت من!
ما هر دو تن، دو نیمه سبیم، عین هم
آینه بر مگیر به سیمای زشت من»
م. کاظمی (قصه سنگ و خشت)

«من درد مشترکم
مرا فریاد کن»
ا. شاملو (هوای تازه)

«برخواست
ترک روز گفت
ترک عمر گفت
سفید پوشیده بود

غریب بود...»

احمد رضا احمدی (هزار آقایی در چشمان تو هیچ بود)

از نظر روایی یکی از مشکلاتی که گریبان شاعر را می‌گیرد، عدم قابلیت راوی دانای کل و وجه زیباشناسیک ضعیف آن است. پس گاه برای فرار از دست این راوی، یک مسیر میان‌بر در دسترس است و آن، به میان آوردن پای «تو» است. با تعریف کردن یک ماجرا برای «تو» به سادگی دانای کل کنار گذاشته می‌شود. راوی دانای کل که با حرف زدن‌های زیاد و بی‌مورد و نثرگونه و گاه جمله‌های خبری بی‌پایان رخ می‌نمود، حالا تبدیل شده به یک «تو» که شاعر مکالمه‌ای دینامیک و دلسوزانه با آن دارد. این «تو» هم، اما تازگی‌اش را از دست داده و تنها شگردهای دیگر شعری است که می‌تواند شاعر را از افتادن به ورطه‌های ساده‌گویی یا ساده‌انگاری مخاطب نجات دهد. و اینکه این «تو» معمولاً برای روایت‌گری استفاده می‌شود، نشان می‌دهد که اگر عناصر روایت به اندازه کافی قوت داشته باشند، ضعف آن پوشانده می‌شود. نمونه‌هایی از این «تو» را در زیر بخوانید.

«هیزم‌شکن
سایه‌ام را قطع کن
مرا رها کن
از عذاب بی‌ثمری»
لورکا با ترجمه شاملو (مرغ عشق میان دندان‌های تو)

«بهار شد چوپان جوان!
برخیز!
میتینگ خدا، یان کوهستان است»
ف. روشن (عطر کینوها)

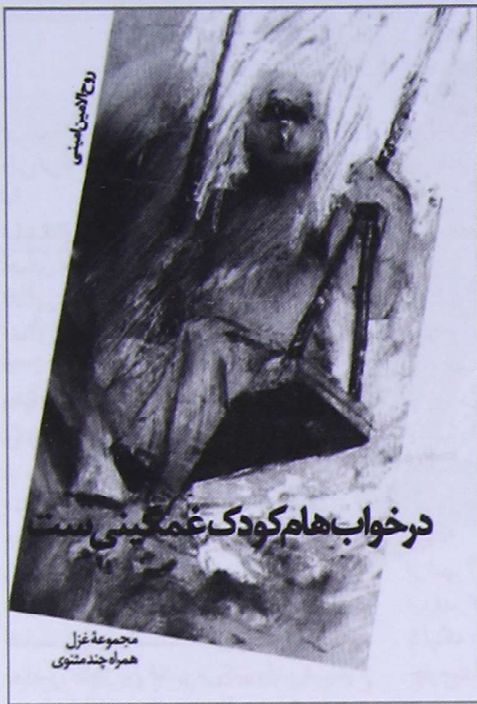
«ای حماسه‌سرا!
سرودت را به من بسپار،
تا از حنجره تفنگم
فریاد کنم»
ع. آرزو (جاری‌تر از همیشه)

«And close your eyes with holy dread
For he on hony-dew hath fed
And drunk the milk of paradise»

پانوش‌ها:

- ۱- بند نخست و سه بند پایانی شعر «Kubla Khan» اثر «Coleridge» به زبان اصلی در ابتدا و انتهای متن آورده شده.
 - ۲- «زیارت پرکاس» برگردان عبارت «Purchas's Pilgrimage» و از متن اصلی است.
 - ۳- حرف و حدیث‌های راجع به عشق برمی‌گردد به دو بحث از «ژاک لاکان» که در یکی می‌گوید: «زن وجود ندارد». و در دیگری برای تعریف عشق می‌گوید: «عشق، نسبت دادن امری به کسی است که فاقد آن است و خواهان آن نیز نیست». این جمله‌ها دارای تفسیری روانشناسانه - زیانشناسانه است که جای آن اینجا نیست.
 - ۴- به دلایلی ترجیح می‌دهم مشخصات کتابخانه‌ای منابع اشعار را درج نکنم.
- ش. روایت تولید شعری که از قول کالریج بیان شد - قویلی‌خان - از کتاب تولد شعر، ترجمه منوچهر کاشف آورده شده که خواندن این کتاب را توصیه می‌کنم.





رضا محمدی

روح الامین خواب‌های نسل نو افغانی

مروری بر شعر روح الامین امینی

گاهی به تغزل محض نزدیک می‌شود. فضایی زلال که بدون تکلف کلمات کشف روایتی عاشقانه است و به نظر من مطلوب غزل و آنچه که از تغزل در ذهن داریم نیز چنین چیزی است.

و باد بود!
تو در آسمان خدایی داشت!
کنار مزرعه گندم تو، من کام

اما این تغزل محض در کنار شور شاعر برای نوگرایی کمی رنگ می‌بازد. شاعر مثلاً سعی می‌کند چشمت سستی غزل را به هم بریزد کاری که خود من هم زمانی تجربه کرده بودم و یا از شگردهای برش روایی و محاوره و کلا شگردهای هنرهای نمایشی در غزل استفاده کند. اینها را اضافه کنیم به آوردن لهجه هراتی به عنوان شگردی در قافیه‌پردازی.

من اتفاقاً!
در آن اتفاق من بودم
من اتفاقاً؟ نه انکار باغ من بودم
ولی نه...
باغ تو بودی! تو باغ بودی، ها!

«در خواب هام کودک غمگینی است» مجموعه شعری است از روح الامین امینی، شاعر و نویسنده هراتی که در زمستان ۱۳۹۱ خورشیدی توسط انتشارات آرمان شهر وارد بازار کتاب افغانستان شد. امینی در طی ده سال اخیر یکی از پرکارترین و جدی‌ترین نویسندگان بوده است. شاعر و نویسنده‌ای که تقریباً هر سال یک کتاب شعر یا نثر و یا مقاله‌های ادبی در افغانستان منتشر کرده است. برای مثال می‌توان به دفترهای شعری با عناوین «مینو به عبارت دیگر»، «۰۷۰»، «تاریک‌ترین دنیای این گوشه» و «برای مترسک چه فرقی می‌کند» اشاره کرد.

قالب محوری کار امینی در زمینه شعر، غزل است اما در این مجموعه‌ها آثاری در قالب‌های دیگر نیز به چشم می‌خورد. زبان شعر او نیز تغزلی رمانتیک است. مثل این شعر به شیوه مکتب گفتار:

راستی تا یادم هست بگویم
چشم‌هایم را هرگز فراموش نکن
ممکن است پاهایت را زخمی کند...

لحنی که بعد از جنگ معمولاً در کشورهای جنگ‌زده شیوع پیدا می‌کند. اگر چه در افغانستان تأثیر رمانتیسیسم عمقی دیرینه دارد. شعر در افغانستان معمولاً با رمانتیسیسم گره خورده است. تصور غالب از شاعرانگی در افغانستان معمولاً زیادی رمانتیک شدن بوده است. برای همین شاعران رمانتیک ایران حتی بعد از میخ کوپیدن برانه‌ی بر تابوتشان تا هنوز هم در افغانستان طرفداران پروپاقرص دارد. جدا از این، دغدغه‌های فلسفی، معرفتی و سیاسی هم دیگر اضلاع شعر او را شکل می‌دهند.

در خواب هام کودک غمگینی است با گریه‌های ممتد بی‌روحش
افتاده است بر شب خاموشم غمگین‌تر از تو سایه اندوهش
شب‌های من بلند یلدا یلدا، تاریک و دل‌گرفته و بی‌مهتاب
شب‌های من غم‌اند و غریبانه، بر شانه‌های خسته‌شان کوهش...

در آن سیاه‌تر از یک کلاغ من بودم
ولی تو یاع؟
نه!

شاید اتاق بودی تو
فضای خالی بین اتاق من بودم
فضای خالی بین اتاق؟ گنجیم من
فضای خالی بین اتاق من بودم؟

به یک نشانی دیگر تو را فرستادم
و گرنه آن که گرفتی سراغ من بودم

منتها بیشتر از همه اینها، او به عنوان شاعری
جدی در این سال‌ها از ذوق و ذهنیت و زندگی
روخی مردم افغانستان و به خصوص نسل تازه‌ای
نماینده می‌کند که در سال‌های جدید در
افغانستان بالیده است؛ نسلی پیچیده و شگفت.
به این خاطر من فکر می‌کنم وقتی شاعر از
محیط اطرافش حرف می‌زند این نمایش ذهنیت
هم‌نسلان او در این باره نیز هست.

شعر در افغانستان معمولاً با
رمانتیسیسم گره خورده است.
تصور غالب از شاعرانگی
در افغانستان معمولاً زیادی
رمانتیک شدن بوده است. برای
همین شاعران رمانتیک ایران
حتی بعد از میخ‌کوبیدن براهنی بر
تابوتشان تا هنوز هم در افغانستان
طرفداران پروپاقرص دارد.

در این حوالی بی‌دریا، شبیه رود پریشانی
به ناامیدی یک مرداب، به سمت هیچ سرازیرم
در این کویر تب‌آلوده، در این کویر تب‌آلوده
اگرچه طعنه فراوان است ولی به خویش نمی‌گیرم

از سال‌های رفته خزان را بیابوریم
دیگر برای زردشدن یک خزان کم است

از پیچیدگی‌های این نسل یکی قیافه همه جهان را گرفتن است. نسلی که بعد از سال‌های تاریک
یکباره در زیر خرواری از خبرها و اتفاقات و مدها و قصه‌های جهان مدرن بیدار شدند. و به این خاطر
عجیب نیست که گاهی بخواهند ماسک‌های دیگران را به صورت بزند؛ ماسک‌هایی که با رسانه‌ها و
حضور جامعه بین‌الملل از هر جای دیگری به افغانستان رسیده‌اند.

از شهر اگر چه نای دیدارم نیست
این قدر که من به تو گرفتارم، نیست
با اینکه در اطراف اتاقم دیگر
جز صندلی و بسته سیگارم نیست

من طوری که شاعر را می‌شناسم، می‌دانم اهل این کارها و بازی‌ها و غم‌های فلسفی عجیب و غریب
نیست؛ چه بسا اهل سیگار هم نباشد اگر چه شعر او پر از سیگار است؛ پر از دود و آندوه و پر از غم‌هایی
که به او ربط ندارند. امینی برعکس شعرهایش پر از زندگی و شور و شرار و روابط اجتماعی است. اما
چرا همیشه در شعرهایش من اندوهگینی پیچ می‌زند، من اندوهگینی در آستانه خودکشی، در آستانه
شکستن و اوج ناامیدی. آیا این بخشی از ناخودگاه جمعی جوانان شادمان امروز در افغانستان است؟
آیا این چهره پنهان و کتمان‌شده این شادمانی مدرن است؟ یا چه بسا ریتم تند حوادث در افغانستان و
زندگی جدید و پریهایوی تازه مجالی برای خیلی از دلمشغولی‌های نسل تازه نگذاشته است.

یکی از خصوصیات دیگر شعر او، لفاظی است؛ شاید لفاظی کلمه خوبی نباشد، منظوم زبان بازی است
و در این کار گاهی فوق‌العاده است. سماعی از حروف و کلمات برمی‌انگیزد و این آمیزه، آموخته‌های او
از سنت غزل فارسی و شگردهای امروزی نوشتن خلاقه است.

لیلا لیالی لب لال ملال‌ها
تنها سکوت ماند از آن قیل و قال‌ها

نشسته‌ایم دو تا تکه تکه - فاصله! من! -
چقدر فاصله عاشق! چقدر هستم او!

اما گاهی وقت‌ها تصور می‌شود شاعر بیشتر از اینکه بخواهد حرفی بزند، فقط دارد حرف می‌زند. لفاظی
خودش به تنهایی البته که هنر است، اینکه بشود با جادوی حروف یا کلمات بدون اراده معنی، خواننده
را با خود همراه کنی. اما شاعر ما بیشتر دارد کلاف کلمات را باز می‌کند، بعد تصور می‌شود که انگار
در آن گرفتار مانده است؛ نخ کپ از دستش در می‌رود. این بیشتر به این خاطر است که شاعر در بین
دو جهانی که هر دو را نیز دوست می‌دارد، حیران مانده است. از طرفی ذاتاً او آدمی است که می‌شود
فعال اجتماعی‌اش نامید. دغدغه‌های انسانی و اجتماعی دارد که برایش اهمیت دارند و از طرفی نوعی
طالب‌رهایی است. دلش می‌خواهد هنرمندی کند. می‌خواهد از خود هنر لذت ببرد. به همان قاعده
گریز از تاب مستوری، می‌خواهد طاووس جلوه‌زارش را در آینه‌خانه عالم به نمایش بگذارد. این گونه
در بین دو من متضاد بند می‌ماند.

اگر چه رفت تو اما تو از تو خالی نیست
اگر چه هست من اما
همیشه من، او، غم...
من از کنار تو رد شد، تو من شدی ناگاه
سپس شبیه تو شد من



چقدر؟

یک عالم!

بدون هیچ دلیلی به آسمان برگشت
مگر چقدر توان داشت بی تو یک آدم؟

*

و خواب تا که پرید از خودش به من زل زد
به من نگفت

به من گفت که بخواب!

تمام!

*

اتاق از نفس افتاد!

در قفس افتاد!

کسی که در من، من بود از نفس افتاد

کسی که در منم انگار با تو می پیچید

کسی که در منم انگار از تو پس افتاد

من طوری که شاعر را می شناسم،
می دانم اهل این کارها و بازیها
و غمهای فلسفی عجیب و غریب
نیست؛ چه بسا اهل سیگار هم
نباشد اگر چه شعر او پر از سیگار
است؛ پر از دود و اندوه و پر از
غمهایی که به او ربط ندارند.



و گاهی نیز به شدت بدبین و یأس آلوده می شود:

نیود پنجره ای نصب روی دیواری

نیست پنجره را

نه هم گشود کسی

شبیبه حنجره ای بود پنجره

یعنی

شبیبه حنجره ای که در آن نبود کسی

یأس مثل قصه متروک ماندن افغانستان در

سالهای پیش رو دقیقاً به ایران بعد از سقوط

حکومت مصدق می ماند. همان جا که شاعر

مثالی خراسان مهدی اخوان می گوید:

مرا آیا امید رستگاری نیست؟

صدا نالنده پاسخ داد آری نیست...

همان طور که آن شعر، بیان حال شخصی شاعر

است تا بیان دیدگاهی سیاسی، شعر امینی و دیگر

شاعران روزگار ما نیز بیان حال شخصی خودشان

و ناخودآگاه آینه ذهن سیاسی عمومی نیز هست.

یادها در مسیر خود عمری است، می برند و

دوباره می آرند

یادها عاشقانه دل بستند، سالها شد به زردی

کاهی

این چرا برخاسته از نوع ذهنیت روشنفکرانه به

مسائل جهانی شده افغانستان نباشد؟

جمع و تفریق منطقی دارد، فرق ما فرق منطقی

و شعر است

من حساب تو را نمی فهمم، تو کتاب مرا

نمی فهمی

اینجا دوباره به همان دعوای شرق و غرب

شاعر بین منهای مختلفی که برای خودش متصور است یا ساخته، سرگردان می ماند. دقیقاً همان طور که در شعرش می گوید از منی به منی دیگر می لغزد. و همین سرگیجه بخش مهم ذهن و زبان او را شکل می دهد. ردیفهای معناگرای میثلا کسی، هیچ باری ندارد. شخص بی رنگ و بی نظری است. درباره او نظر داده می شود اما همه این گفتهها نه تنها شخصیت او یا شناخت ما از شخصیت او را کامل نمی کند بلکه از بس گزاره های کلی هستند، ابهام ما را بیشتر می کند.

کسی نبود؟ کسی نیست؟ ها! نبود کسی؟

فقط صدای کسی بود - آن که بود کسی -

کسی که بود فقط گریه ای برای خودش

کسی نبود!

از این گریه ات چه سود؟ - کسی -

شعر فضایی مثل فضای داستانی خشم و هیاهو مثل فضای قصه های گنج کافکا را دارد؛ فضایی بی چهره و کوبیک که در آن آدمها چهره های محوی دارند؛ یک فضای نوار پر از عدم قطعیت. من فکر می کنم اینها را باید بیشتر مشخصه روانی یک نسل نامید. اینها را نمی توان برای شاعر عیب شمرد. چون فکر می کنم خود امینی بعد از سالها کار جدی و خیلی حرفه ای ادبی خودش بر خوب و بد کارش آگاهی دارد و این حیرانی نمی تواند از غفلت شاعری در این اندازه رخ بدهد. بدون شک آگاهی شاعر به آن، نوعی معنی روان شناسانه می دهد. ما از طریق شعر با ناخودآگاه روانی یک نسل رابطه برقرار می کنیم. می فهمیم در آن چه می گذرد. شعر «در ساعت پنج» لورکا نشان دهنده نوعی ترس و خفگان عمومی است. ساعت پنج نشانه ای از ساعت فاجعه در اسپانیای دوره دیکتاتوری است. غزل عارفانه سبک عراقی نوعی فرار از واقعیت های اجتماعی و سرشکستگی و سرخوردگی عمومی بعد از حمله مغول است. برای این، در این دوره ناگهان سبیل گرایی بر محور عناصر زرتشتی و باستانی و قصه های روحانی دنیاسازی افزایش می یابد. شیوه سرگردانی که در ادبیات امروز فارسی و مشخصاً در شعر امینی نشان داده می شود، بیان کننده استیصال نسلی است که بعد از جنگ، در زبان فارسی ایران و افغانستان رشد کرده. در ایران این سبک و ویژگی خود را دارد. شعرها و داستان هایی با روایت های بسیار پیچیده و حتی به هم ریختگی زبانی بسیار نشان دهنده ذهنیت مستأصل روشنفکر ایرانی است. در افغانستان این استیصال با نوعی ستاب زدگی و تناقضات فرلوان نیز آمیخته است. فضای ناخودآگاه عمومی گاهی به شدت خوش بین است.

روی دیوار می نویسی شب، پشت دیوار می نویسم ماه

جای نامت در این شب تاریک، چارده بار می نویسم ماه

*

آفتاب همیشه طالع من! این طرفها غروب بی معناست

به تو گفتند مثل ماهی که آفتاب مرا نمی فهمی



باید سکوت کرد، تنها سکوت کرد

شاعر حتماً می‌داند که چقدر این سکتۀ حروف، منظوم وزن نیست بلکه سکتۀ سنگین کاف است، چقدر دشوار است. اگر یک بار می‌آمد، توجیهی داشت که مثلاً برای القای سنگینی سکوت آمده، اما تکرار مداومش نفس‌گیر است.

مانند خوره دویده‌ای در جانم
بدبخت‌ترین پنجرۀ دورانم
ای سنگ بیا بیا! درست آمده‌ای
من مقصد سنگ‌های سرگردانم

رباعی‌ها مثلاً نمونه روشن‌تری از شیوۀ کار اویند. رباعی‌هایی که عموماً بیت‌های پایانی درخشانی دارند اما در اکثر مواقع بیت‌های اولشان بافتن آسمان و ریسمان است. فکر کنیم سنگ و پنجره به هم بخورند و اجزای یک روایت و یک تصویر را بسازند؛ فکر نمی‌کنم «خوره» با هیچ چسبی به این تصویر بچسبد. این دیگر، چنان که من دریافته‌ام بیشتر از آنکه مشکلی شخصی باشد، مشکلی عمومی است؛ مشکل تقریباً تمام شاعران در افغانستان است. و چه بسا مشکل همه روشنفکران که نوعی عجله و دست‌پاچی دارند. انگار باید این نان، ولو نیم‌خام اما از تنور درآید. انگار دیگر هیچ وقت آتش شعر در جان شاعر شعله‌ور نخواهد شد و اگر چنین شود با شعرهای نیمه‌تمام چه باید بکند. از طرف دیگر شاعرانی مثل امینی که طبع فوق‌العاده و رشک‌برانگیزی دارند، معمولاً پر از حس نوشتن و پر از مضمون هستند. داشتن حرف‌های بسیاری برای گفتن و وقت کمتری برای نوشتن نیز می‌تواند دلیل منطقی دیگری باشد. چرا که نویسندگی طبیعتاً در جایی مثل افغانستان مثل هر حرفۀ دیگری، حرفۀ مسلکی متمرکزی نیست. نویسنده هم شاعر است، هم خبرنگار، هم فعال سیاسی، هم فعال مدنی و هم چه بسا کارمند اداره و بعد روزنامه‌نگار که حتماً هست، مثل خود من که دارم ایراد می‌گیرم.

من فکر می‌کنم این دلایل اندوه‌باری است که نویسنده را از نوشتن مسلکی باز می‌دارد. نویسنده‌ای که در راستای برنامه کاری‌اش باید مطالعه کند، بنویسد، منتقدین و خواننده‌هایش را ببیند و روی کارش تمرکز داشته باشد. طبیعتاً کسی که در جامعه زندگی می‌کند دل مشغولی‌های سیاسی و اجتماعی و غیره هم دارد و آن دل مشغولی‌ها بیشتر از آنکه فعالیت اصلی نویسنده شود، خواه ناخواه در شخصیت و روان و زندگی او حل می‌شود. خواه ناخواه در آثار او بازتاب می‌یابد و وظیفۀ اجتماعی او را بیان به انجام می‌رساند.

اگر می‌شد من به شاعر صاحب‌کمالی چون او توصیه می‌کردم، می‌شد از او بخواهم که جدا از کاستن از باقی دغدغه‌ها، در نوشتن شعر وسواس بیشتری به خرج دهد. کمتر بنویسد و بیشتر به ویرایش آنها بپردازد. حتی اگر بشود همین رباعی‌ها و چه بسا بخشی از غزل‌های قبلی‌اش را دوباره به دست چاپ بدهد. این دفعه بیت‌های بسیاری را کم کند. چه اشکال دارد غزلی سه بیت داشته باشد یا به جای رباعی و دوبیتی، یک‌بیتی بنویسد. مگر تک‌بیت‌ها در طول تاریخ شفاهی همواره از قدرت و تأثیر بیشتری برخوردار نبوده‌اند. این نوشته را با غزلی از او تمام می‌کنم.

در آسمان تو یک عمر اگر چه در به‌درم
خیال می‌کنم این روزها پرنده‌ترم
عقاب نیستم اما پریده‌ام چندی است
به قدر تاب و توان همیشه مختصرم
اگر چه اوج تو با بال من نمی‌خواند
چگونه می‌رهمی از چنگ وسعت نظرم؟
بیا به خاطره‌ها مان کمی رجوع کنیم
قبول کن که چه بیهوده داده‌ای هدرم
قبول می‌کنم این را که من کلمات هستم
قبول کن تو هم این را که من همین قدرم
بگو به صاعقه‌ای تا که آتشم بزنند
که هر چه خواسته‌ای ریخت آسمان به سرم

برمی‌گردیم؛ به این که شرق ذهنیتش اشراقی است و غرب منطقی. دعوای بازاری‌ای که وسط این خواب مغشوش شاعرانه سر زده است و بالاخره این شعر که جای هیچ بحثی را نمی‌گذارد به طور واضحی سیاسی و منتقدانه است.

کینه‌اش جنس انگلیسی داشت، نغرتش بمب
بمب امریکا

روی مهر و وفاش حک شده بود، جمله
مضحک *Made in China*

چشم‌هایش خراب کرد مرا، مثل کابل که
منفجر شده بود

زیر یاران راکت و موشک، زیر مردان «فی
سبیل الله»

...
سرزمینم! دلیل این شعری! بیت‌هایش برای
مرگ تو بود

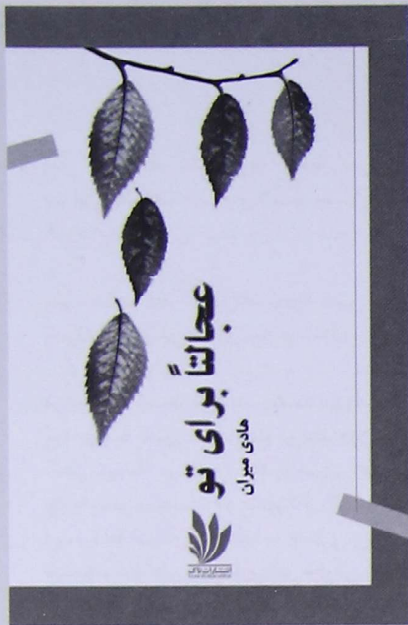
گویا خشک گشته در رگ‌ها، گلوبول‌های
شعر مولانا

گرچه من هر دقیقه چندین بار زیر هر انفجار
کشته شدم

تا ابد زنده باد پاکستان! تا ابد زنده باد امریکا!

از سیاست که بگذریم، یکی دیگر از مشخصات شعر امینی و تقریباً می‌شود گفت بیشتر نویسندگان و شاعران امروز در افغانستان نوعی سهل‌انگاری مفرط است. در بین یک مجموعه اگر ده شعر خوب پیدا شود، حتماً ده شعر بسیار بد هم هست. در یک غزل اگر پنج بیت خوب دارد، حتماً بیت‌های حذف‌شدنی یا دوباره نوشتنی هم هستند؛ همین‌طور در شعرهای آزاد هم. شاعر با نوعی بی‌خیالی از کنار دوباره‌نویسی و ویرایش شعرهایش عبور می‌کند. بعضی وقت‌ها کاملاً مشهود است که دلیل خیلی مشکلات سهل‌انگاری نویسنده است. مثلاً این غزل با ردیف سکوت کرد.





سیدسکندر حسینی (بامداد)

درنگی بر مجموعه «عجالتاً برای تو» سروده هادی میران

نمی‌دانم چه باید کرد تا کفش پریشان
بخواند اعتماد کوجه‌های سبز و صادق را
تو را باید بفهمانم که از دل دوستت دارم
نزن آتش بلوغ تا کسار این علایق را
قدم بگذار در جغرافیای عاشقی من
تصرف کن زمام اقتدار این مناطق را

این غزل سرشار از صمیمیت و صفاست و با خواندن این غزل احساس غیر قابل وصفی به انسان دست می‌دهد که در واقع حق یک شعر هم همین است که احساس مخاطب را برانگیزد و بر علاوه با اینکه این غزل دارای یک عاطفه سرشار است با تصاویر، کشف‌های خوب و منحصر به فرد همراه است. مثلاً این بیت:

چه باید کرد تا بهتر بفهمانم برای تو
زبان بومی عرض ارادت‌های عاشق را

در این بیت «زبان بومی عرض ارادت یک عاشق» کشف و تصویر بسیار زیبایی است و کلمات به نحوی جا افتاده که به هیچ‌وجه قابل تغییر و تبدیل کلمات نیست. شاعر در این بیت از معشوقش که ظاهراً حرف او را خوب نمی‌فهمد، می‌پرسد که چگونه و با کدام زبان عرض ارادت و دوست‌داشتن یک عاشق را بیان کند و عشق

هادی میران یکی از شاعران خوب کشور است که در غرب به فعالیت‌های ادبی و هنری اش آغاز کرده است و تا به حال مجموعه‌های «کنار ماهتابی» و «عجالتاً برای تو» از این شاعر به نشر رسیده است. آخرین مجموعه‌اش به نام «زبان بومی باران» توسط انجمن قلم افغانستان به نشر سپرده شده که به زودی به دست علاقه‌مندان شعر و ادبیات معاصر افغانستان خواهد رسید.

در این نوشتار سعی می‌کنم شعرهای آقای میران را با توجه به مجموعه «عجالتاً برای تو» مورد بررسی قرار دهم. این مجموعه که حاوی ۶۱ غزل است، توسط انتشارات تاک با ویراستاری عبدالشکور نظری و طرح جلد و صفحه‌آرایی حسین سینا در سال ۱۳۹۰ در کابل منتشر شده است. اکثریت شعرهای این مجموعه با رویکرد عاشقانه سروده شده اما در عین حال همه این شعرها بازتاب‌دهنده فضای دردآور اجتماعی افغانستان است. بر علاوه میران به عنوان یک شاعر مهاجر، دردهای مهاجرین کشور را بسیار خوب در شعرهایش انعکاس داده است. در عین حال شعرهای میران اکثراً از یک فضای کاملاً لطیف و عاطفی برخوردار است و این یکی از برجستگی‌های مهم در شعر میران است که او را نسبت به اکثر شاعران جوان کشور یک سرگردن بالاتر نشان می‌دهد. سعی من بر این است که نقاط قوت شعر میران را در چند بخش مورد بررسی قرار دهم:

۱- عاطفه و تصویر

یکی از عناصر مهم شعر، عاطفه است که حتی در تعریف شعر گفته شده: «شعر، گره خوردگی عاطفه و تخیل است». این عنصر چنانچه گفتیم یکی از برجستگی‌های کار میران است و تمام شعرهای میران سرشار از احساس و عاطفه است. این حاکی از آن است که شاعر دارای قریحه سرشار و بسیار قدرتمند است که این مسئله با دیدن تاریخ سروده‌شدن شعرهای میران کاملاً به ما آشکار می‌شود. چون شاعر در یک ماه و حتی در یک روز چندین شعر سروده و این بیانگر آن است که شاعر کاملاً یک احساس فورانی و جوششی دارد. به عنوان مثال به غزل «طعم شقایق» توجه کنید:

چه باید کرد تا باور کنی طعم شقایق را
بخوانی با دل عذرايي ات اندوه وامق را
چه باید کرد تا بهتر بفهمانم برای تو
زبان بومی عرض ارادت‌های عاشق را

اینکه شاعران جوان ما کلاسیک توجه استفاده از بعضی در شعر کلاسیک رشد شعر معاصر معاصر کشور نخواهد کرد. مسئله کاملاً همین است. نمادسازی توجه توجه کنید:

می‌خواهد بفهماند با باید به ادبیات داشته باشند اما نمادهایی که وجود دارد به به‌ویژه غزل هیچ کمکی میران به این است و برای در اکثر شعرهایش به به عنوان مثال به این بیت

سیا مری قشنگ خانه آتش نگار من تو در خون می‌تپی و مرگ اما بر جلالی‌ات

که سرانجام به همدیگر شاعر هم در این بیت به

«سیاموی» و «جلالی» نمادهایی از عشق پاک دو دل‌داده است نمی‌رسند و فرجام این دو دل‌داده از نرسیدن به همدیگر، مرگ می‌شود. این مسئله خوب پرداخته است. یا این بیت:

تصرف می‌کند سیاف، افشار صدایم را در آن ساعت که دل حس می‌کند جای تو را خالی

در این بیت نیز «سیاف» و «افشار» دو نماد است که به خوبی از آن استفاده شده است. «سیاف» انسان ظالمی است که نقش عمده‌ای در قتل عام بزرگ مردم افشار داشته است و «افشار» هم مکانی است که این قتل عام در آن رخ داده است. به این بیت هم توجه کنید:

مرا تا «دشت لیلی» می‌بری اما به خون من تواز «ملا نیازی» هم گلوی تشنه‌تر داری

«دشت لیلی» که نام دشتی است در میمنه مرکز ولایت فاریاب که از ولایات شمالی کشور است و از شهرت زیادی برخوردار است. همین طور «ملا نیازی» یکی از فرماندهان طالبان در ولایات شمالی و بلخ بوده است که جنایات زیادی را بر مردم مظلوم کشور مرتکب شده است و شاعر از آن به عنوان یک نماد استفاده کرده است.

نکته اساسی این است که شاعر در استفاده از نمادها و نحوه پرداخت آنها در شعر به حدی عمیق است که نمادها کاملاً جزء لاینفک شعر می‌شود و جذابیت خاصی را در شعر ایجاد می‌کند. از طرف دیگر، رویکرد شاعر اکثراً عاشقانه است اما این نمادسازی‌ها که اکثراً بیانگر دردهای اجتماعی است به شعرهای میران جلوه خاصی بخشیده است. به عنوان مثال به این بیت توجه کنید:

ورق‌گردان لبخند تو می‌مانم و می‌دانم جنوب چشم‌هایت عاقبت «ملا عمر» دارد

«ملا عمر» نماد ظلم، ستم و جور در طول چندین سال در افغانستان بوده که همه کشورهای جهان به این مسئله واقف است. شاعر با استفاده از این نمادها جذابیت و زیبایی‌های زیادی را در شعرهایش به نمایش گذاشته است که این مسئله بیانگر قدرت و توانایی شاعر در نمادسازی‌ها و نحوه استفاده و برخورد با نمادها است. شاعران جوان ما باید به نمادسازی توجه داشتند و نمادهای جدید را جاکزین نمادهای گذشته کنند. شاعر با انجام این کار می‌تواند رسالت تاریخی یک شاعر را ادا کند. همه شاعران معاصر کشور ما وظیفه دارند علاوه بر اینکه دغدغه‌های شخصی خویش را در شعرهایشان بازتاب می‌دهند، باید محرومیت‌های اجتماعی جامعه بحران‌زده افغانستان را در شعرهایشان انعکاس دهند و نماد زیبایی‌ها و زشتی‌ها را در شعرهایشان برجسته سازند.

۴- کشف و پرداخت‌های شاعرانه

یکی از مسائلی که به قوت و تأثیرگذاری یک اثر هنری کمک بزرگی می‌کند، نحوه پرداخت و

زیبایی دارد که هر کسی متوجه این زبان نمی‌شود. یا این بیت که با تصویر و کشف بسیار قوی همراه است:

نمی‌دانم چه باید کرد تا کفش پریشان‌ت بخواند اعتماد کوجه‌های سبز و صادق را

در این بیت شاعر از صنعت تشخیص استفاده کرده و به کفش شخصیت می‌دهد چون یک کفش نمی‌تواند پریشان باشد یا چیزی را بخواند و پریشانی و خواندن و صدور فعل کار انسان است؛ اما شاعر در اینجا به چیزی بی‌جان، شخصیت و جان داده که زیبایی شعرش را چند برابر می‌سازد.

۲- تخیل و مضمون‌آفرینی

یکی از مسائلی مهمی که میران در شعرهایش از آن خوب استفاده کرده و از آن کار کشیده، تخیل است. اکثریت شعرهای میران حاکی از آن است که شاعر در مقابل این عنصر مهم شعری بی‌تفاوت نبوده و شعرهای این شاعر عزیز همگی

«دشت لیلی» که نام دشتی است در میمنه مرکز ولایت فاریاب که از ولایات شمالی کشور است و از شهرت زیادی برخوردار است. همین طور «ملا نیازی» یکی از فرماندهان طالبان در ولایات شمالی و بلخ بوده است که جنایات زیادی را بر مردم مظلوم کشور مرتکب شده است و شاعر از آن به عنوان یک نماد استفاده کرده است.

پر است از تخیلات زیبای شاعرانه. چیز دیگری که کار میران را متمایزتر از همگان می‌سازد، مضمون‌آفرینی اوست. شاید بتوانم بگویم که یگانه چیزی که در شعر افغانستان وجود ندارد، همین مسئله است که اکثریت شاعران ما در شعرهایشان مضمون‌ساز نیستند؛ بلکه همان چیزهایی را که شاعران بزرگ ما در شعرهایشان انجام داده‌اند، همان مسایل را در شعرشان تکرار می‌کنند و با تکرار کردن مضامینی که دیگران به آن پرداخته‌اند، هیچ اتفاق جدیدی در شعر ما رخ نمی‌دهد. این لطمه بزرگی به ادبیات معاصر افغانستان خواهد بود.

۳- نمادسازی

یکی از برجستگی‌های دیگری که در شعرهای میران به وفور دیده می‌شود، بحث نمادسازی است. حتی می‌توان گفت میران از معدود شاعرانی است که در افغانستان به این مسئله توجه کامل دارد. او از جمله کسانی است که با نمادسازی‌های زیبا در شعرش به جوانان و کسانی که تازه می‌خواهند در وادی ادبیات گام بردارند،



کشف‌های شاعرانه و هنرمندانه یک شاعر و هنرمند است. یک شاعر و یک هنرمند با توجه به مسائلی دیگری که در یک شعر و یک اثر هنری باید وجود داشته باشد، در شعر و در اثر هنری‌اش باید کشف و ابتکار هنری داشته باشد و با خلاقیت‌های هنری‌اش توجه مخاطب را جلب کند. هادی میران یکی از شاعرانی است که کشف‌های زیادی در شعرهایش به نمود رسیده و بسیاری از این کشف‌ها را با ماهرانگی و پرداخت بسیار عالی به نمایش گذاشته است. به عنوان مثال به این بیت توجه کنید:

به چشمانت نوشتی باز ممنوع‌الورودی را
کشیای روی لب‌هایت خط سرخ عمودی را

در این بیت شاعر یک کشف زیبا را با هنرمندی و خلاقیت و پرداخت شاعرانه به نمود رسانده است. شاعر به معشوقه‌اش می‌گوید که به چشم‌های خود ممنوع‌الورودی را نوشته‌ای، یعنی کسی حق ندارد که به چشم‌هایت نگاه کند؛ و این از کشیدن خط سرخ عمودی که معمولاً در سرک برای اعلام ممنوع‌الورود بودن استفاده می‌شود و معشوقه شاعر این خط سرخ عمودی را به لب‌هایش کشیده است. این خط سرخ همان سرخی است که معمولاً زنان به لب‌هایشان می‌زنند و شاعر چقدر هنرمندانه عشوه‌گری‌های معشوقه‌اش را بیان می‌کند. از طرف دیگر، واژه ممنوع‌الورود و کشیدن خط سرخ عمودی را در ارتباط با هم استفاده می‌کند و این پرداخت، نشانگر توانایی و دقت شاعر در استفاده از واژه‌هاست. یا این غزل که همه بیت‌هایش سرشار از کشف‌های شاعرانه و پرداخت عالی است:

چنان جاری است در ذهنم حضور گل‌نگار تو
که لبریزم تمام روز و شب از یادگار تو
گل سرخ صدایت را به رود تشنه پاشیدی
تمام رود می‌ماند پس از این وامدار تو
هنوز اینجا زلیخا می‌وزی یک مصر، دیوانه
کسی غرق نبوت می‌شود در انتشار تو
اگر جاری شوی یک رود در آموی این ساحل
کسی یک عمر ماهی می‌شود در انحصار تو
تو از این قریه جادر بسته‌ای اما نمی‌دانم!
چرا یک شبنم گل می‌آورم در انتظار تو
در این تنگ غروب عاشقی، سیب و انارت را
گرامت می‌دهم یک روز، فعلاً شرمسار تو

وقتی این غزل را بخوانیم، کشف‌های شاعرانه، پرداخت هنری قدرتمند و تصویرهای زیبا به نمود رسیده است. ما از مجموعه «عجالتاً برای تو» به عنوان مشت نمونه خروار، این شعرها را ذکر کردیم.

۵- نارسایی‌ها:

در بخش‌های قبلی به برجستگی‌های شعری این شاعر عزیز اشاره کردیم که عاطفه، تخیل و مضمون آفرینی، نمادسازی، کشف و پرداخت‌های شاعرانه و تصویرپردازی از مهم‌ترین برجستگی‌های شعری این شاعر به حساب می‌آید و شاعر از این مراحل موفقانه بیرون آمده بود. علی‌رغم همه این برجستگی‌ها و زیبایی‌هایی که شاعر در این کتابش خلق کرده، نارسایی‌هایی هم در این کتاب به چشم می‌خورد. البته با قوتی که در این مجموعه مشاهده می‌شود، این مسایل به راحتی قابل چشم‌پوشی است. اما برای اینکه شاعر در مجموعه‌های بعدی این نکات را در نظر داشته باشد، این نکات را ذکر می‌کنم.

مهم‌ترین نارسایی‌هایی که در این کتاب به وجود آمده از بازنویسی نکردن دوباره شعرها است. بسیاری از تصاویر و ترکیب‌ها درست جا نیفتاده و این باعث شده که از قدرت شعرها کاسته شود. در بعضی جاها چنانچه قبلاً گفتیم شاعر دارای یک ذهن کاملاً فورانی است و این مسئله با اینکه در بعضی جاها برای شاعر یک حسن است، اما بعضی اوقات مشکلاتی را هم خلق می‌کند. به عنوان مثال به این بیت توجه کنید:

چنان جاری است در ذهنم حضور گل‌نگار تو
که لبریزم تمام روز و شب از یادگار تو

در این بیت، «حضور گل‌نگار» کاملاً یک تصویر انتزاعی است و گل‌نگار فقط برای قافیه‌شدن استفاده شده و برعلاوه اینکه معنای شعر را دچار مشکل می‌کند، هیچ کمکی به زیبایی بیت نکرده است. مخاطب در زمان خواندن شعر در فکر این می‌شود که حضور گل‌نگار چگونه حضوری باشد. البته به تفکر واداشتن مخاطب یک حسن است، در صورتی که شاعر با نحوه پرداخت محکم خود مخاطب را به تفکر وادارد و مخاطب با تفکر با عمق شعر پی ببرد که در این مصراع این اتفاق نیفتاده است. در مصراع بعدی این بیت باز هم «یادگار» فقط برای قافیه‌شدن آمده و برای پرکردن وزن آمده است. در اینجا یادگار هم کاملاً یک مفهوم انتزاعی است. این بیت اولین بیت غزل است و قبلاً از یادگار هم در این شعر یاد نشده و مخاطب را به این فکر و می‌دارد که کدام یادگار و آن یادگار چیست؟ این نارسایی که در این بیت ایجاد شده از عدم دقت شاعر است. یا این بیت:

سیاموی قشنگ خانه آتش‌نگار من
تو در خون می‌تپی و مرگ اما بر جلالی‌ات

در این بیت واژه «آتش‌نگار» یک ترکیب انتزاعی است که به نظر می‌رسد آوردنش در این بیت هیچ موضوعیتی ندارد. چون در ترکیب‌ها باید یک مفهوم عمیق گرفته شود و بین واژه‌هایی که در ترکیب استفاده می‌شود از لحاظ معنایی ارتباط وجود داشته باشد و خود ترکیب هم با واژه‌ها ارتباط معنایی داشته باشد مثلاً ترکیب سنگ‌دل. این ترکیب از کلمه‌های «سنگ» و «دل» ساخته شده و از آن معنایی استفاده می‌شود که با هر دو واژه پیوند دارد و معنای سنگ‌دل برای کسی استفاده می‌شود که در دلش عاطفه و احساس ندارد. با اینکه ترکیب «آتش‌نگار» هیچ معنای دقیقی ندارد اما باز هم از این ترکیب استفاده می‌شود. شاعر ذهنی سرشار از ترکیب و تصویر دارد اما از آن استفاده درست نمی‌کند و دقت لازم را ندارد.

اگر شاعر به این مسایل توجه لازم داشته باشد، به نظر نگارنده یکی از بهترین شاعران معاصر در قلمرو شعر فارسی خواهد شد؛ البته با توجه به همه این مسایل، باز هم شاعر از بهترین غزل‌سرایان افغانستان محسوب می‌شود. برای میران عزیز موفقیت آرزو می‌کنم و امیدوارم دریای طبع این شاعر عزیز همواره طوفانی و سرشار از کشف و دریافت‌های شاعرانه باشد.



زمین برای تو، کلبه برای شعر تنگ است



حسن ابراهیمی

نگاهی به مجموعه شعر «زمین برای من تنگ است» از زهرا زاهدی

شعری بانو زاهدی که به تازگی به دستم رسیده است تا دین خود را به عنوان مخاطب به یک مجموعه شعر خوب از یک شاعر جوان ادا کنم.

«زمین برای من تنگ است» اولین مجموعه شعر بانو زهرا زاهدی است که در ایران و شهر قم زندگی می‌کند. این مجموعه از سوی انتشارات عرفان در سال ۱۳۹۲ و با شمارگان ۱۵۰۰ به چاپ رسیده است. این مجموعه در ۱۱۸ صفحه که شامل ۷۶ شعر است، گرد هم آمده است. بیشترین سهم این مجموعه را شعرهای نو تشکیل می‌دهد و در آخر کتاب هم چندین دوبیتی و رباعی نیز به چشم می‌خورد. این مجموعه شامل سروده‌هایی است که حاصل تلاش یک دهه کار شاعر است و در این مجموعه کنار هم آمده‌اند. اگر به کارنامه ادبی شاعر نگاهی بیندازیم، زهرا زاهدی در گام‌های اول شعر را با قالب‌های کلاسیک آغاز کرده اما بعدها دیده شد که این بانوی شاعر بیشتر تمایل به شعر نو و ساختارهای جدید در شعر دارد. در این مجموعه نیز شاعر محور اصلی کار خود را پرداخت به شعر نو قرار داده است و در این حوزه می‌خواهد مخاطب خود را به دست بیاورد. این مجموعه هرچند اولین مجموعه شعر بانو زهرا زاهدی است، اما می‌توان گفت که به عنوان اولین اثر، این شاعر خوش‌قریحه توانسته است گامی جدی بردارد. او مجموعه‌ای را پیشکش کرده است که می‌تواند مخاطب را راضی کند. هرچند این نکته را هم نباید از یاد برد که هر مجموعه شعر دارای نقاط قوت و ضعفی نیز خواهد بود که هدف این نبشته نیز پرداخت به همین نقاط است.

حرفی برای گفتن

با مرور اجمالی شعرهای مجموعه «زمین برای من تنگ است»، اولین نکته‌ای که ذهن مخاطب را با خود درگیر می‌کند، ساختارمند بودن شعرها است. شاعر ذهن فرم‌گرایی دارد و با خوانش سطحی شعرها این ویژگی را به راحتی می‌توان درک کرد. شاعر از جایی شروع می‌کند و فضای شعر را با ذهن مخاطب در هم می‌آمیزد و اوج می‌گیرد و در نهایت شعر را در جایی نقطه پایان می‌گذارد که مخاطب خود باید به دنبال آن باشد که چه می‌شود تکلیف قضاوت. شاعر در شعر به دنبال قضاوت کردن نیست. او محور عمودی و زبان و تخیل و موسیقی را یکجا در شعر به کار می‌برد و دیده می‌شود که او به دنبال

زهرا زاهدی از بانوان شاعری است که در شعر مهاجرت اسم‌ورسمی برای خودش به هم زده است. با نام او سالیانی است که آشنا هستیم و در سفری که به ایران داشتیم، با او دیدار داشتیم. شعر دغدغه اصلی آن روزهای این بانو بود. با شعر زندگی می‌کرد و شعر او تازه‌گی‌هایی داشت که آن وقت‌ها برای من که تازه با دنیای شاعران آشنا شده بودم، جلب توجه می‌کرد. زهرا زاهدی را آن روزها بانویی مستعد و متعهد به شعر یافتم. شعر در خوی و خون او جریان داشت و تا فرصتی دست می‌داد، از شعر حرف می‌زد و رؤیاهای شاعرانه‌اش هر گوشه را شنوا می‌کرد. آن روزها شعر جوان افغانستان در مهاجرت بیشترین سروصدا را راه انداخته بود. نام‌های زیادی در شعر جوان افغانستان می‌شنیدیم که یکی از آن نام‌ها زهرا زاهدی بود که تا هنوز هم می‌توان روی این نام سرمایه‌گذاری کرد. بانو زاهدی را می‌توان یکی از شاعرانی نام برد که در شعر جوان مهاجرت توانسته است کارهایی درخور ستایش انجام دهد. هرچند من منتقد نیستم و از نقد چیزهای زیادی نمی‌دانم، اما خواستم در این نوشتار نگاهی داشته باشم بر اولین مجموعه



هههه خا دیست می کشید/ و مرا به دنیا می کشاند/ هر روز کم قاشق ها را کف می زنم/ گلدان ها را آب می

آن یکی را تنگ به دستش دادی/ تا قلب
برادرش را نشانه بگیرد/ به دخترم تجاوز کند/

زهرا زاهدی



هم / و کتابها از خماری سکوت

کیلو مترها دور از تو/ به آغوش خیست مشغولم/ می‌گوئی: / این روزها چگونه‌ای زهرا؟ (باران)
استخوان‌هایم را گرد هم بیاور/ تکه‌های رمیده را، خودم را/ استخوان‌هایم، گلهٔ آهو/ آواره در
صلابت کوهستان (بگشای تریتم را...)





در این مجموعه
شاعر خود را بر
آن داشته است
تا با تصویرسازی
از مضامینی چون
جنگ، تنهایی،
عشق، کودکی، مرگ،
وارونگی و زندگی
شهری نشان دهد
که انسان مدرن که
خود اوست، هنوز در
تقابل با سنتها نفس
می کشد و گاهی این
تقابل را به کشف
خوبی و گاه به کشف
بدی می انجاماند.

خودش باقی بماند. روای در جهان بینی اش، نگاهی از درون خود به بیرون و اتفاقات پیرامون خود دارد. بساط ذهن خود را در تعریف «من» و نفی «دیگری» می گستراند. با انتساب تمام اتفاقها در شعر به ضمیر «من»، نمی خواهد دید مخاطب را تغییر دهد به روایت شعرها.

شاعر در شعرهای این مجموعه، کمتر زمینه ایجاد مکالمه را فراهم می کند. همین امر سبب می شود زمانی که شاعر تلاش می کند تا از ناخودآگاه خود شعر را برون بکشد به ناخودآگاه جمعی، گاهی خوش نمی خورد. تکرار و تکرار شعرها هم تا حدودی به کلیت مجموعه لطمه زده است. شاعر می توانست با چندفضایی کردن و چندروایتی کردن شعرها این نقص را برطرف سازد و صلابتی بیشتر به شعرها ببخشد. حتی می توان گفت که همین تکرار و تکرار شعرها سبب شده است که شعرها از فرم یکدست برخوردار باشند و شاعر را اجازه ندهد تا فرم و ساختار جدیدی را در این مجموعه تجربه کند و به همین منظور دست و پای شاعر به گونه ای بسته به نظر می آید. تنوع ساختاری در متن به شاعر این کمک را می کرد که حتی چندآوایی و چندفضایی و چندمفهومی را در شعرهای خود تجربه کند که سبب می شد شعرها از لحاظ موسیقی درونی و منطق چندگانگی امتیاز ویژه ای داشته باشد. اگر شاعر می توانست خود را از چنگال تک آوایی برهاند و به چندآوایی پناه می برد، به جهان اثر اعتبار دیگری می افزود. و به عنوان نویسنده، خود خدای کلمه نمی شد؛ بلکه با کلمات به جنگ می رفت و در این ستیز می توانست کاربرد بیشتری از کلمات بکشد. شاعر باید شعرش را بیرون از خویشتن خود می یابد و به چشم دیگران به خویشتن خود می نگریست. این مجموعه شعری بانو زاهدی در رابطه متقارن و هم زمانی «خود» و «دیگری» اگر قرار می گرفت یا به نوعی دوگانگی یا دوالیسم را به وجود می آورد، در ذهن مخاطب موفقیت بیشتری را می داشت. هرچند نباید فراموش کرد که شاعر در امر تک صدایی نیز توانسته است حرف خود را بزند و موفقیت آمیز از پس امری به نام «شعر» بیرون آید.

من همان قالینم که هزار نقشه در من پیاده شد / هر دستی تار و پودم را گره زد / و هر ناآشنا در من ریشه دوانید / هیچ کس مرا نیافت / بافندگان از نقش های ساده ام گریختند / و نیمه کاره رها می کردند. (روزهای بی پرده)

دیروز / روی بند، تاب می خورد و تاب می خورد / و سنگینی اش را فرو می نشاند / نگاهی به آینه انداختم / کودکی ام، چون لبخند بر لب هایم می وزید / من بودم و آشفته گی ام / و دهانی که به آن می خندید. (دیروز و امروز)

تو با منی / می نوشمت با آب / دهان به دهان لیوان می گذارم / نقشهات موج بر می دارد / می لرزد و / لرز / لرز / پر می شوم از تو / رگ هایم از چشمه های پر می شود. (پریشانی)

موهایم را کوتاه می کنم، شال گردنی بیافم / خواهم / تمام زمستان / سر در گریبان تو باشد. (شال گردن) / چهره ام را به خاطر بیاور / صورتم را به یاد ندارم / مدت هاست / خودم را به طبیعت سپرده ام / درست از روزی / که لب هایم عزرائیل را دیوانه کرد. (انتظار)

حرف آخر

مجموعه شعر «زمین برای من تنگ است» مجموعه ای بی نظیر است که حرف برای گفتن زیاد دارد. و از مجموعه هایی است که در این آشفته بازار ادبیات افغانستان، می توان بر روی آن حساب ویژه ای باز کرد و آینده ای روشن و گام های جدی را برای شاعر انتظار کشید. «زمین برای من تنگ است» در شعر جوان افغانستان اثری قابل تعمق و تأمل است که باید نگاه موشکافانه تری به آن انداخت. این اثر منبع خوبی خواهد بود برای شاعران جوانی که می خواهند راه بانو زاهدی را در شعر نو ادامه بدهند. ویژگی های زیادی را می توان برای این مجموعه برشمرد که توان و شناخت خوب شاعر را نشان می دهد. شاعر درک خوبی از شعر امروز دارد و با تحلیل نقاط قوت و ضعف این اثر، امید است که شاعر روزهای آفتابی را آسمان شعرش تجربه کند.

و چه خوب است که در پایان یکی از بهترین شعرهای این مجموعه را بار دیگر بخوانیم.

سیگار را

توروشن می کنی

این لب های من اند که آتش می گیرند

بیمار تو می شو

این منم که دکتر عاشقش می شود

مست می شوی

این منم که هذیان می گویم

آقا!

لطفاً مواظب قلبت باش

این منم که ساعت را با نفس های تو کوک

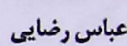
می کنم.



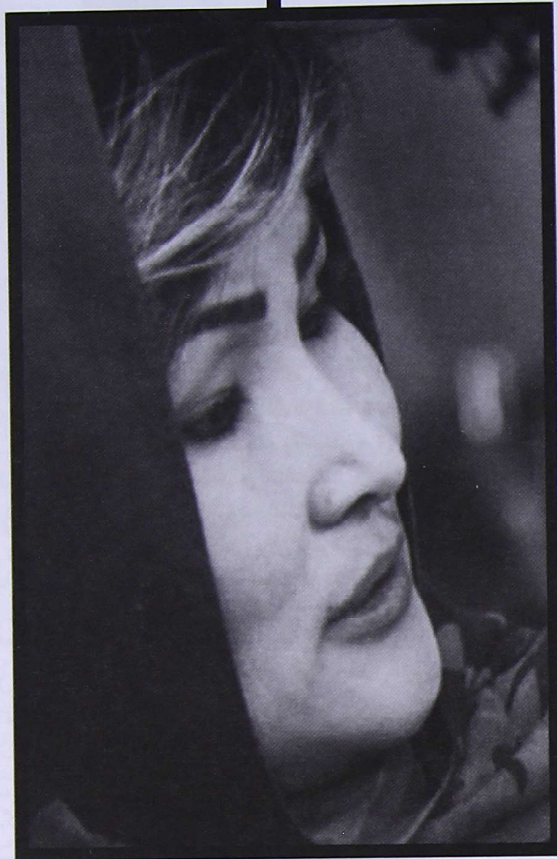
مروط مهمیشانیات را
بر این باد است
مهمی است برای شانه های
مهمی

فويلن و ديكن و فويلن ۸۴

1



مهرین
شعر می‌خواند
بل‌اصول لفظ‌های تو
روز می‌خوانم می‌شود
از هضم
ای نگاه کشیده
در یک



بازگشت. خرسندم که بازگشته است و توانسته دوباره خود را به همگان ثابت کند. شور و تنهایی شعرش را بنمایاند. یادمان بیندازد که سیستمی که ما درست کرده‌ایم، چه جای ناعادلانه‌ای است برای کسانی که در آن زحمت می‌کشند. شاید در میان همه آن همه مراثی و وصف‌گونه‌هایی که برای خراسان خواندم، شعری مانند شعر این خانم مرا دگرگونه نکرد. شعری ساده و پُر استعاره که رنگ خود او را دارد. کلمات خود او را دارد. کلماتی که هماهنگی دارند، هم‌طیف‌اند و در کنار هم به سلامت نشست‌اند. شعر آزاد بر خلاف آنچه بسیاری می‌پندارند، نه بر اساس شاخص‌های کهنه و تکراری بعضی علامه‌ها، که بر اساس خودش قابل ارزش‌گذاری و دریافت است. وقتی برای اولین بار خواندم که:

«کدام چکارک می‌تواند
زخم عریان تو را پنهان کند
وقتی که آواز، آواز غریبی است؟»

چیزی در روحم تکان خورد. زبان شفاف و استعاری و ساده‌ای که در این شعر است را نتوانستم کتمان کنم. غرورم شکسته شد و طنز تلخی را در این مرثیه پنهان دیدم. زیرا که آن زمان اعتقاد داشتم وقتی که می‌خواهی از زخم سخن بگویی، پس باید دریده و خون‌آلود بگویی. اما اینجا در این شعر همه چیز آرام است، مثل سطح دریاهای که ازدهایی در کف آن خوابیده باشد. شعری که بیست سال پیش از این سروده شده، اما هر لحظه جلوه بیشتری در نظرم می‌یابد از نظم و تازگی. شعری که دچار فقرت و روزمرگی نمی‌شود و هر کس در هر کجای جهان می‌تواند خودش را به آن الصاق کند. سخت نیست در ترجمه که ای کاش ترجمه می‌شد. شاعران زمان‌ها را خلاصه می‌کنند و دردها را؛ سپس می‌ریزند در ده سطر و جهانی را بعد از سال‌ها به هم می‌ریزند.

مینا نصر، جهان را مثل خود می‌بیند. شما ترجمه یک نگاه را در شعرهای او نمی‌خوانید. او معمولی نمی‌بیند که سپس بخواهد با توجه به آنچه آموخته از ترندها به شما کلمات صف‌یافته و منظم و مصنوعی تحویل بدهد. جهان را همان گونه که دیده است، متفاوت دیده است، باز می‌گوید و اولین نکته‌ای که شما در شعر او درمی‌یابید، صمیمیت اوست. صمیمیت که در همان علوم استخراج‌شده از شعر، اولین مرحله از نفوذ یک شاعر به روح مخاطب است. پس از آن، با استفاده از بیانی ساده حرف خود را ابراز می‌کند و تأثیر خود را بر زندگی مخاطب می‌گذارد. مینا نصر در شعرهای دهه هفتاد خود به دایره‌ای از واژگان و ترکیبات خاص خود دست یافته که هرچند در شعر بسیاری دیگر از شاعران آن

می‌پذیرد. زیرا زبان آن مقدار امکان‌ها و انواع تازه را که بتوان به آن بی‌نهایت گفت در اختیار می‌گذارد. شعر آزاد واقعی در این بستر شکل می‌گیرد؛ اما به هیچ عنوان دچار آن تشویش و بی‌نظمی که بسیاری شاعران در این سال‌ها شدند نمی‌شود. شعر آزاد می‌تواند دریافتنی، قابل قضاوت و حتی نمره‌دهی باشد. بیشتر از آن، شعر آزاد حرکت دارد. می‌تواند زبان را گسترش بدهد و بالاتر از آن می‌تواند ما را به سمت اندیشه گشاده و فرازرفته ببرد. بزرگ‌ترین تأثیری که شعر آزاد می‌گذارد، در کیفیت و مقدار اندیشگی ماست. اندازه‌های این شعر هیچ‌گاه راكد و جزم نیست. شعر آزاد می‌تواند و می‌باید غنی‌تر باشد از دانایی و توانایی‌های سابق ما در شعر کلاسیک. عمده‌ترین پارامترش همین غناست. ما به گذشته در آن نمره و امتیاز نمی‌دهیم، بلکه به اکنون و آینده در آن می‌نگریم. نیازها و روش‌ها بایستی تغییر کند. شعر باید جدی گرفته شود و راه خود را بیابد.

چرا هیچ‌گاه در شعر ما خراسانیان آن طور که باید کسی رشد نکرد. ما دچار شدیم به یک عده شاعر متوسط‌حال که نهایتاً چون مهی از بین رفتند یا در حال از بین رفتن هستند. شعر هیچ‌گاه برای ما هدف نبود، بلکه وسیله‌ای برای هدفی بود. شعر پله‌ای یا پلی بود تا بالا برویم به یکی صندلی یا بگذریم به یکی کشور یا نامی را به شهرت بپراکنیم و بسیار محیط آماده‌ای بود ادبیات که در آن کسی نبود. شعر ما دچار شد به روزمرگی و کوتاه‌فردی. دوستان ما همه به این ابزار دم‌دستی مجهز شدند و شدند شاعر. هر کس شاعر بود، اما خردوخمیر شد در این بازی‌ها که همه ما به آن آگاهیم. هم او بود که اگر آنچنان که باید خردوخمیر و خرابه نمی‌شد، آلوده می‌شد به این بازی‌ها. شعر پروسه‌ای طولانی‌مدت است از آموختن و پرداختن. سال‌هاست که میانگین شعر گفتن ما بین بیست تا سی سال است؛ اما واقعیت جهان نشان می‌دهد که شعرهایی که به پختگی و کهن‌سالگی سروده شده‌اند، بیشترند و لذت‌بخش‌تر. ما گم شدیم در ادبی که از شعر و ادبیات در می‌آوردیم. ارزان فروختیم آرزوها و اشتیاق‌هایمان را. چه بسیاری که در این دوره سی‌ساله به نام مهاجرت آمدند و رفتند. برایشان مهم شعر نبود، برایشان مهم روزنی بود که شعر باز می‌کرد و دلم می‌خواهد به جای همه آنها و همه آنچه امروز به نام ادبیات مهاجرت امروز داریم و به آن می‌بالیم، ما فقط و فقط یک دانه شاعر می‌داشتیم که می‌بود. زخم، دردناک است و نگفتن بهتر.

مینا نصر، یکی از بسیار شاعرانی که شور و اشتیاقش را به ادبیات آورد؛ مدتی ماند و سپس رفت و





دوران مورد استفاده قرار می گرفتند، اما در شعر او به هویتی شخصی ملحق می شوند و تازگی را می نمایانند که بدعت رشته دیگری است که مخاطب را گیر می اندازد. او در آن شعرها، فصل ها را می بیند، ابرها و باد و شب و ماه و روز و خورشید را می بیند. در حقیقت او آینه جهان اطراف است به سادگی:

«ما خود آینه ایم
جهان روی روی آن
دریا، طلوع، عشق و مرگ»

هنوز وارد زندگی نشده، جزئی از این چرخه بر زمین زنده، نشده است و به همین خاطر است که باور دارد به بالا رفتن و در تعریفی که می دهد از انسان او را این چنین می سراید که:

«انگار فردا بود
که بر دیوار زندان نوشتند:

انسان

یعنی

حقیقت پرواز...»

و یا در شعر دیگری با همین زاویه دید:

«و من احساس می کنم

زمان پیراهن بلندی است

که می شود

پروانه های بنفش باغ را در کوچه های کوچک

آن جستجو کرد

دوباره زاده می شوم

و حس می کنم

زندگی چشمه ای است در همین نزدیکی ها

در ابتدای دل

که می شود

جرعه جرعه آن را فهمید

زندگی یعنی تا پای پلکان

دویدن و دیدن و دویدن...»

اما همه اتفاق در همان سه نقطه ای است که هیچ کدام ما هیچ گاه معنای آن را در نیافتیم؛ اما به گوشت و خون و استخوان آن را لمس کردیم. او در شعرهای آن سالی اش نشان می دهد که شاعری است که به صورت و ساختار شعر بسیار اهمیت می دهد. او پاکیزگی صورت شعر را تا حد ممکن رعایت می کند. در شعرهای او می توان وسواس و دقت را مشاهده کرد، کاری که در شاعران آن روز ما به ندرت می توانستی ببینی. در شعر شاعرانی که در دهه هفتاد کار می کردند، محتواز دگی، شعار و پرت گفتن قسمتی از شعر بود. هیچ احترامی برای کلمه قائل نبودند که در قبال آن احساس مسئولیت کنند. آن عده ای هم که می خواستند غیر از این باشند، به خاطر آن

عده دیگر نمی توانستند خودشان باشند. وقتی با شعر این اندازه شتره و مرتب از آن سال ها روبه رو شدم، کاملاً شگفت زده شدم. علاوه بر اینها، شعر او از همان ابتدا نمایانگر انسانی است که در زندگی برای خود جایگاهی دارد. او می اندیشد و ما آن سال ها اصلاً نمی اندیشیدیم، چه رسد به اینکه این قدر متفاوت ببانیدشیم. اگر بخواهم از بین شاعران خانم آن سال ها بهترین ها را انتخاب کنم، بدون تردید خانم مینا نصر را حتی به خاطر همین معدود شعرها در صدر فهرستم قرار می دهم.

سال ها گذشتند. خانم نصر بعد از هفت سال به مجامع شعر بازگشتند. هیاهوها آرام گرفته بودند. آنها که شعر برایشان چیزی از نام و نشان داشت، گذشته بودند. حالا ما مانده بودیم، ما چند نفری که از شعر فقط شعر را می جستیم و می جویم. ما آدم های کمی شبیه دیوانه که می خواستیم خود را در کلمات غرق کنیم. کند و صبور کار خودمان را انجام دهیم. نه چاپ کتاب، نه شهرت، نه نان برآیمان هدف نبود که شعر وسیله اش باشد. مینا نصر وارد این جماعت شد و از همان ابتدا سادگی و قدرت احساس همه ما را تحت تأثیر خود برد. او نمونه پیشکسوتی بود که ما در پی او بودیم. آن قدر بی ادعا بود که به فکرمان هم نمی رسید، چنین توان بی نظیری داشته باشد در شعر، و شعر یعنی زیستنی متعالی. می خواستم بنویسم مینا نصر فرق کرده است و شعر گذشته و اکنونش فرق کرده است، اما حقیقت این است که او فرق نکرده است. هنوز شعر را برای شعر می خواهد. مثل یک شاعر زندگی می کند و مثل یک شاعر، مادر است و مثل یک شاعر بزرگ پیشرو و پیشکسوت، آرام و آینه است. هر چند فصل ها از او گم شده اند و دیگر به مهتاب کاری ندارد و احکامی برای بهتر شدن جهان نمی دهد. هر چند دیگر کلمه حادثه در شعرهایش تکرار نمی شود، اما او به تمامی در تک تک کلمات خویش حضور دارد. او حضور دارد با تنهایی خویش که پر است، از تنهایی دیگران.

«از میان لب های تو

دود به هوا نرفت

تلخی سیگار تو بود

که اتاق را به سرفه انداخت

که زندگی بود

به سقف نرسیده

با باد رقصید...»

باد کار همه ما را تمام می کند. باد می گذرد و تنها سبک ترها را با خود می برد. دود را می برد. روح را می برد. این شعر اگرچه کلمات شاعران دهه هفتاد شاعر را ندارند، اما همان توان او را در استعاره سازی می نمایاند با تلخی سبزرنگ طنزی گزنده. شاعر دیگر باد را پدیده ای نمی بیند که صدای چند برگ را درمی آورد و آدم را به هوس می اندازد تا نفسی عمیق بکشد. او فصل ها را دیگر رنگ نمی بیند، او فهمیده است که برگ های پاییزی برای گم کردن نشانه ها هستند که در جایی می سراید:

«ملفونت کردم

با همان لباس راه رها

لای انبوهی از برگ های پاییز»

و چه دردناک است زیستن ما به راستی. قدرت شاعر در چنین سطرهایی آشکار می شود؛ در سطرهایی که مخاطب های جدی شعر به تفکر واداشته می شوند و شعر آزاد به درستی معنا می گیرد، اما از همه بیشتر، تأثیری است که شاعر از تنهایی خود بر جای می گذارد در شعرهایی که شکلی دیالوگ گونه دارند. جایی که شما نمی باید این احساس را داشته باشید، اما شعر به کلمات جان می دهد مثل این:

«تیک تاک ساعت کم می شود

وقتی تو نیستی

و تنهایی، دریاچه عمیقی می شود

که روزی هزار بار در آن غرق می شوم»

و «هزار» معنای تکرار می دهد اینجا. لبخندی تلخ دارم همین الان و باز با همین نگاه در این شعر:

«شبی که های فشرده ام

و بیابان های بی نام و نشان



در من گره خورده است
تنها می توانم
خیره شوم به آسمان از روزن کودالی
من هر روز به خیابان می روم
تا فراموش کنم غصه هایم را
در صدای پای عابران»

موخره

آنچه مرا انگيخت تا این متن را بنویسم، بی شک توانایی
متنصر به فرد شاعری است که به نظرم جایگاهی بالا
دارد در شعر آزاد ما. منزلتی که نه به خاطر او بل به خاطر
خودمان باید به آن توجه کنیم. باید یاد بگیریم و از پتانسیل
گذشته مان برای آینده استفاده کنیم.

آنچه مورد توجه من بود در شعر خانم نصر، سعی در
مقایسه شعر ایشان در دو سر این فاصله ای بود که افتاده
بود در شاعری شان. این می توانست برای من آموزنده باشد
می توانست کمک کند تا درک روشن تری از آینده بیابم و
اینکه دریابم تأثیر محیط و زمانه تا چه حد می تواند باشد در

تفاوت کردن شعر و انسان. بی شک تأثیر این دو فاکتور را نمی توان نادیده گرفت، اما آنچه در همه جای
این فاصله برایم مدام بود، محوری بود به نام انسان. انسانی که شاید نگاه و نوع کلماتش فرق کند، اما
همیشه به همان شکل باقی می ماند. در این فاصله می توان به خوبی اصل ها و بدل ها را تشخیص داد.
آنچه کنار می رود و آنچه باقی می ماند، آنچه تازه می ماند و آنچه ملال آور می نماید. شعر مینا نصر به
خوبی از عهده خود پرآمده است. با امتیازی بالا کامیاب است. کمتر کهنه شده و بیشتر تازه مانده است.
مینا نصر و سرگذشت شعری او برای من فرصتی ناب برای اندیشیدن و یادگرفتن بود.
خوشحالم که در خراسان زندگی می کنیم. در میان شاعران می لکیم. شاعرانی که سخت تلاش می کنند
و تنهائند و هدفی جز شعر ندارند. شعری که صورتگر است، زبان را می شناسد و به آن احترام می گذارد.
شعری که راه حقیقی شعر را می جوید؛ زیرا که در خراسان، شعر همیشه رسم بوده است. در پایان دو
شعر از ایشان را قرار می دهم که به من امکان داد تا تغییری که در جهان اطرافم رخ داده است را بفهمم.
شعرهایی که بسیار دوست می دارمشان.

۱

کدام چکاوک می تواند
زخم عریان تو را پنهان کند
وقتی که آواز، آواز غریبی است؟
دست کدام شعله می تواند
سکوت خفه باغ را بشکند
وقتی که دشت، انتظار باد است؟
آیا آسمان حقیر نیست
وقتی که بر جامه های خونین
و نگاه های بی بال
خاک تشنه می وزد؟
و فصل فصل لحظه های تو
عبور سرد خزان می شود
با تو هستم
ای ناله گمشده در یک قرن سکوت
سرزمین درخت و رویاها و خاموشی
مغرب مانم
می توان آیا دل بست
به آن باد مغشوش
وقتی که صورت غم آلود تو
در چشم زمان خفته است؟

۶ دی ۷۴

۲

رهایت کردم
تو را و خطوط مبهم پیشانی ات را
که رنج هزار خورشید را
حک می کند
آغوش گرمی است
برای رویاهای تفتیده
و کبوتران پریده رنگ
دیگر نامت
خاطره ات
عبور نمی دهند
از لابه لای شاخه های درختان
خوشه های انگور دیگر
در انتظار دستان تو نیست
دیگر خوش خوش گام هایت
سکوت خفه باغ را نمی شکند
رهایت کردم
تو را
و خطوط مبهم پیشانی ات را
دیگر این یاد است
که مرهمی است برای شانه های زخمی ام.

۳۹



شعر

سال اول، شماره سوم
سرطان ۱۳۹۲



سهراب سیرت

از دورهای دور من، نزدیک‌تر که آمدی
مثل نسیمی بخش شد هر سو خبر که آمدی
می‌خواستی بر فرش سرخی پای بگذاری ولی
آلوده شد کفش تو از خون جگر که آمدی
ای زاغ خوش‌خوانم! منم من! آن مترسک، عاشقت!
بتشین کمی بر شانه‌ام، حالا نیر که آمدی
چشمم پرید و کندمش، بر آینه چسپاندمش
می‌دیدم آن شب خویش را با چشم تر که آمدی...
در باز شد، توفان رسید و بعد هم باران و برف...
چندین زمستان می‌گذشت از پیش‌تر که آمدی
از آشنایی با شما خوشحالم آقای اجل!
من زنده بودم سال‌ها بعد از سفر که آمدی
شب، لشکری از سایدها از پنجره بیرون شدند
من در اتاقم مرده بودم، پشت در که آمدی
...

هر روز می‌آیی، نیا! هر لحظه می‌آیی، برو!
با خود خودت را هم بیار، این بار اگر که آمدی



سگی به خوابم زده
 هاری نگرفته اما
 به جای صدا زدن، پارس می کنم
 می توانم نامتان را به همین سبک هجی کنم
 بنویسم روی این صدا که به خورد خوابم می دهید
 خوابی که فکرتان را روشن می نویسد
 پایتان را تاریک به خانه می آورد
 و می گذارد مادر برایتان دوباره دعا کند
 که همچنان راه بروید
 تا برسید روزی
 به خاکی
 که آبهایش بوی مرده نمی دهد
 و میوه هایش کرم های خانگی نزده



فریبا حیدری

نیستید؟
 شنیده بودم در رفت و آمدید
 با همه دندان هایتان
 لابه لای این باد که خودش را لای درخت ها می ریزد
 لابه لای خشتی خام
 لابه لای بارانی که کودکی در پایین ترین بخش رودخانه
 منتظرش بود
 و خوابی که در او می ترکد هر روز

۲

می دود در همه پوستم
 لایه به لایه
 مثل بوی تو که در حافظه کوتاه مدت
 به هوش که بیایم،
 کجای جهان معلقم؟
 با پیراهن کدام فصل پایینم می آوری؟
 از ابرهایی که رو به جنوب؟
 یا شمال این کوچه های به هم پیوسته ناهموار؟
 می افتم؟
 فرو می روم؟
 تشنگی این اسب را می توانم چاره کنم؟
 استخوانش که همه راه با من لنگیده است؟
 پایم درد می کند
 باد را کجای اعصابم گذاشته ای؟

طفلكم را گم کرده ام
 که هم نام خودم بود
 با چشم ها،
 و همه تکه هایش شاید
 برده اید؟
 شنیده بودم که می روید
 برمی گردید
 می دوید/ با هجومی همیشگی
 اما این تکه های من است که برمی گردانید
 روان در باد
 با خونی که عق زده خودش را بر همه دیوارها
 بر همه ناخن های زنی که مانده میان خشتی خام
 و همچنان روزن می کند
 به سمت شاید های هوایی که تازه است





روح الله واعظی

۲

به کوچ پرنده‌ها فکر نکن
بهار که بیاید
مرا در قفس خواهی دید.

۳

عمری است که ما گمشدگان گرم سراغیم

یا به پای هم
از کوه بالا می‌رویم
دستانت را به هیچ کس نمی‌دهم
به باد
که صدایش را سرم بلند می‌کند
به آتش
که دندان‌های سرخش را
تیز کرده است
و داغی شعله‌اش
سینه به سینه
به من رسیده است
از شورش برگ‌ها نمی‌ترسم
از زوزه خاک‌ها نمی‌ترسم
از حسادت کوه‌ها نمی‌ترسم
که فریادهایم
به جایی نمی‌رسد
پاهایم
به جایی نمی‌رسد
چشمانم
جز غبار
مهمانی ندارد
و موهایم
جز آشفتگی
آرایشی.
دستانت را
آرام
بر سرم بکش
باید این کوه‌ها را
پشت سر بگذارم

۱

راهم را گم کرده‌ام

راهم را گم کرده‌ام
در جغرافیای سیاهی
که دیوارهایش
صدای دخترانی است
که از بوی زعفران‌ها به خواب می‌رفتند
و از خندیدن پسته‌ها بیدار می‌شدند
میوه‌هایش
گریه‌های مادرانی است
که شاخه‌هایش را
جنگ با خود برده است
جاده‌هایش
غرور مردانی است
که هر روز فراموش می‌شود

راهم را گم کرده‌ام
در جغرافیای غریبی
که واژه‌هایش
دهانم را می‌بندد
تو را از من می‌گیرد
و بی‌هیچ دعا و سلامی
برایت چند صفحه دلتنگی می‌شود
از دست رفته‌ام
و به انتهای خودم فکر می‌کنم
که روی دستان صدها نفر
راهم را پیدا می‌کنم

۴۲



نشر

سال اول، شماره سوم
سرطان ۱۳۹۳



معصومه موسوی

۲

دستهایش را بستند
دهانش را نیمه‌باز گذاشتند
و به گلوله گرفتند
سینه‌اش را
ما را بر شانه قوماندان‌ها آویخته بودند
و از دهانمان شلیک می‌کردند
در حالی که فریاد می‌زدیم:
مرگ بر خائن
مرگ بر قاتل
مرگ بر لوله تفنگی که به صلح تف می‌کند
فریاد می‌زدیم
و او خون‌آلودتر می‌شد
فریاد می‌زدیم
و مرگ در کاسه کودکی می‌ریخت
که می‌خواست بزرگ شود
نان آور شود
نام آور
اما بر شانه قوماندان‌ها آویخته بودند ما را
و به گلوله بسته بودند
همه چیز را.

۱

این خواب
با کششی که دارد
غرق می‌کند چشمانمان را
در تاریکی
این خواب
این خواب
می‌تواند ملتی را
تمدنی را
با خورجین پرش به پالان خری ببندد
و دور شود
می‌تواند ما را دور کند از هم
این است
آن چیزی که هر شب به خیالم می‌آید
و آرامم نمی‌گذارد.





فاطمه فیضی

شهزاده من

با من حرف یزن!
امروز نبودنت را درد می کشم
فردا در آغوش کدام مرد...
تا تو را به دنیا بیاورم
و گیسوان ظلایات را
برای دختران دم بخت شانه کنم
نمی دانم
چهره ات
با آن نگاه عمیق و لب های عطر آگین
شبیه کدام مرد خواهد بود؟
شاید شبیه همه مردهایی باشی که عاشقم بودند
شاید
نمی دانم
باورش سخت است
اینکه زنی پسری به دنیا بیاورد
شبیه دهها مرد
شهزاده من!
اگر امروز
در آغوشم بودی
شاید اینقدر آشفته نمی شدم
با دیدن پسرای که خیابان ها را چکر می زنند
و مرا از تو می دزدند
پسرک زیبایم!
من
آخرین زنی نیستم که عاشق می شود
و تو
آخرین پسری که به دنیا خواهد آمد
می دانم
این روزها
هوای قدم زدن با مردی که شبیه تو نیست
کوچه، کوچه
خیابان، خیابان
با من راه می رود
اما فردا
حتماً
تو را به شکل کسی که دوستش دارم
به دنیا خواهم آورد.

کلمات زنانه

این کلمات که دارد
بد چوری زنانه می شود
از آشپزخانه برمی خیزد
از ظرف های نشسته
و گیلان های چای
از دست های کف آلود
و بوی پیاز داغ
از دستگیره هایی
که سر دیگ را برمی دارند
عاشقت هستم
زن حسودی در من
ظرف ها را بر زمین می کوبد.

دلتنگی

دارم فکر می کنم به تو
دارم فکر می کنم به خودم
و به موش هایی که ذهنم را می جویند
پناه می برم به آشپزخانه
چه طوفان هایی که گذرگاهش اینجاست
باران، تند می بارد
و من ظرف هایی را می شویم
که در آنها غذا نخورده ای
و آب ننوشیده ای
صداهایی از دور به گوش می رسد
اینجا شهری است که سرک هایش ختم می شوند
به مردان مستخ شده
به جولاهایی
که هر روز دورت تار می تند
و تو فکر می کنی
به پروانه ای که روزی
از پيله بیرون خواهد شد.





محمد یاسین نگاه

معشوق من...

معشوق من اسب زین کرده‌ای است
راه می‌رود با هر سوارکار و بر زمین می‌زندش
بزکشی را دوست دارد چون بزکشی
می‌کشد چون بزی بی آنکه رقیبی در کار باشد
یا دایره‌ای

بز بعدی چون سوارکاری سرافراز و صبور
تا پرت شدن در دایره
حالا

کسی نیست دف بزند بر دایره
کسی نیست خط بکشد بر دایره
دیوانه‌ها دور می‌زنند دایره را
دیوانه‌ها دف می‌زنند
دیوانه‌ها خط می‌کشند دور خود
دنیای دیوانه‌ها دایره است

و

معشوق من چون اسب پیروزی بر دایره ایستاده و لیخند می‌زند





ابوالحسن بیانی

جاده‌های بی‌خیالی

کاروان لحظه‌ها از این حوالی می‌رود
عمر من در جاده‌های بی‌خیالی می‌رود
محنت یک‌عمر سوز تشنه‌کامی در بغل
چشمه اندیشه‌ها در خشکسالی می‌رود
گاه می‌گیرد محیط پلک شب را گرد غم
«ماه» و «میچید» از سپهر آن لیالی می‌رود
کوله‌بار حسرت‌م در ازدحام آرزو
بر مدار رخوت و آشفته‌حالی می‌رود
گونه‌ام پُر طاول اشک است و در دریای درد
از عطش، ماهی درون تنگ خالی می‌رود
دیگر از شهرم پرستو با پر اندوه خویش
در صف مردان سرد و لایبالی می‌رود





امیر مروج

۱

پاهای برهنه
 شما که پشت ویتترین آید
 با لیخند رییس جمهور
 از خودم
 و سرک‌هایی که در آن تراولینگ نصب نمی‌شود
 شروع می‌کنم
 کاپیتالیزم در صحن پارلمان
 خربزه‌هایی که
 با احترام نشسته‌اند
 می‌شود خربزه‌ها را با چاقو قاش کرد
 و سهم مساوی برای شهروندان قایل شد
 می‌شود
 پاهای برهنه - درختان زخمی
 شما که ویتترین را قاب گرفته‌اید
 در لندن، نیویورک
 پاریس، تهران
 به تماشا، تماشا که تمام نمی‌شود
 پاهای مصنوعی پله‌های مسجد را می‌پیماید
 احتمال می‌دهند در گورهای دسته‌جمعی
 تلفنی زنگ بخورد



۲

میان من و او
 یک پنجره فاصله
 در شیشه‌های مشجر
 اندامش را می‌نواخت
 دستم را بالا بردم
 کلاه
 صورت را پوشاند

۳

به بتر تسلیمت روی دیوار
 خیره می‌شوم
 به خط سیاهی که در مرگ فرو می‌رود
 سیگارم را آتش زدم
 راه می‌افتم
 شبیه یک پنگوئن
 که در یک شهر استوایی
 گم شده باشد.

موسیقی بی‌کلام تنش
 که از شیشه، از پنجره
 آیا مجسمه‌ای که افتاد من بودم





محمد شریف سعیدی

شب زیبای کودکی

خفته زیر پتوی نازک ابر
ماه؛ آن گریه سپید قشنگ
هی سرک می کشد ز زیر پتو
می دود، می کشد پتو را چنگ

پاس شب، وقت قصه خواب است
گریه ماه و موش تیز شهاب...
می دود زیر ابر، گریه شوخ
موش از سنگ می پرد در آب

پشت بام بلند تابستان
زیر ماه و ستاره بیدارم
دست بر پشت گریه می کشم و
برق برق، چقدر تب دارم

پیر گشتم ولی هنوز اینجا
خفته بر بام شوق کودکی ام
خنده دارد دهان می دندان
پیرمرد و هنوز چو سکی ام^۱

کودکی، گریه ای است در بغلم
ماه در زیر آسمان پتو
برق چشمان تیز و موهایش
خود شهاب و ستارگان پتو

دوستانم وزیر و ارباب اند
یا که فرماندهان جنگ و جدل
ماه را سطل شیر می بینند
مهر را کاسه غلیظ عسل

من به این پشت بام خرسندم
با دو چشم قشنگ گریه ناز
می پرد نبض تند شیطانش
پشت گنجشک لحظه پرواز

صبح، وقت اذان صدایی نیست
تن ما مور مور سردی صبح
بر سر سنگ شرق می شکند
تخم مرغ سپیده، زردی صبح

شب زیبای کودکی طی شد
صبح مردان کار و بازار است
چندشم می شود ز دیدن شان
چهره هاشان بسی دل آزار است

با تفنگ و چماق می گردند
در خیابان به روز روشن عید
یخن خلق را دریده به زور
نعره ها می زنند: بردوزید!

می کشم بر سرم پتو را تنگ
چشمم از نور، تیرها خورده است
هر سپیده به روی شانه برگ
می رود باغ شبنمی از دست

ای شب کودکی نگردی صبح
گریه کوچکم نگردی پیر
سر برون از پتو نکن یک چشم
می خوری از رفیق جانی تیر

چهارشنبه، ۱۷ آذر ۱۳۸۹ (۸ دسامبر ۲۰۱۰)
اویسالا - سویدن

۱. چوشک: شیشه، پستانک.





محمد واعظی

زنی با بوی عطری تلخ

همیشه یک زن غمگین درون زندگی مان است
کنار چای بعدازظهر، شعر و دودِ قلیان است
شبییه ماه دیوانه، در آغوش هم و تنها
لبش راوی شبهای گل سرخ خراسان است
زنانی در کف دستم همیشه می‌رسند از راه
ولی این زن، فقط این زن فروغ این زمستان است
شباهت‌های بسیاری... دوباره رد شدیم از هم
سلامت را نمی‌خواهند... سرها در گریبان است
همیشه یک زن غمگین گره خورده به غم‌هایم
به سیگار و... شراب کهنه تلخ ارزگان است؟
من و تو عاشق این کوچه‌های نوجوانی مان
- بمان امشب، غمت اهل همین کوچه خیابان است!
زنی عاصی شده از زندگی با بوی عطری تلخ
زنی که عاشق گل‌های سرخ و نان و ریحان است
دو چشمش پر شده از گریه و اندوه و تنهایی
صدایش زیروبیم‌های «بنان» و ناز «مرجان» است





مهدی سرباز

این شانه‌های من است

آسمان تبار یک شهرم
 که صبح‌ها
 گنجشک‌هایش زیباترین آوازه‌ها را می‌خوانند
 و آدمی در غروب
 ته‌مانده آوازه‌ها را در پیاله می‌ریزد
 و می‌گیرد
 نیستی
 اکسیژن اندوهی بیش نیست
 به دیوار می‌خورد بغض‌هایم
 و چون رقصی شکست‌خورده می‌ایستد
 می‌شنوی
 این شانه‌های من است
 که فرو می‌ریزد
 بی‌گریه تو

لیلی

لیلی!
 لیلی؟

رفته پاییز را در مجنون بیدهای پشت خانه جشن بگیرد
 رؤیایی دارد که منم سرباز
 و میان برگ‌های سوخته راه می‌رود
 خاکستری دوست دارد
 شادی‌هایش را برای گنجشک‌ها می‌ریزد
 نه سری
 نه چاک سینه‌ای
 نه حرفی از بیابان
 ساده عاشق می‌شود
 لیلی من هر که را پرنده باشد
 دوست می‌دارد

به بیست سالگی‌ام عادت می‌کنم

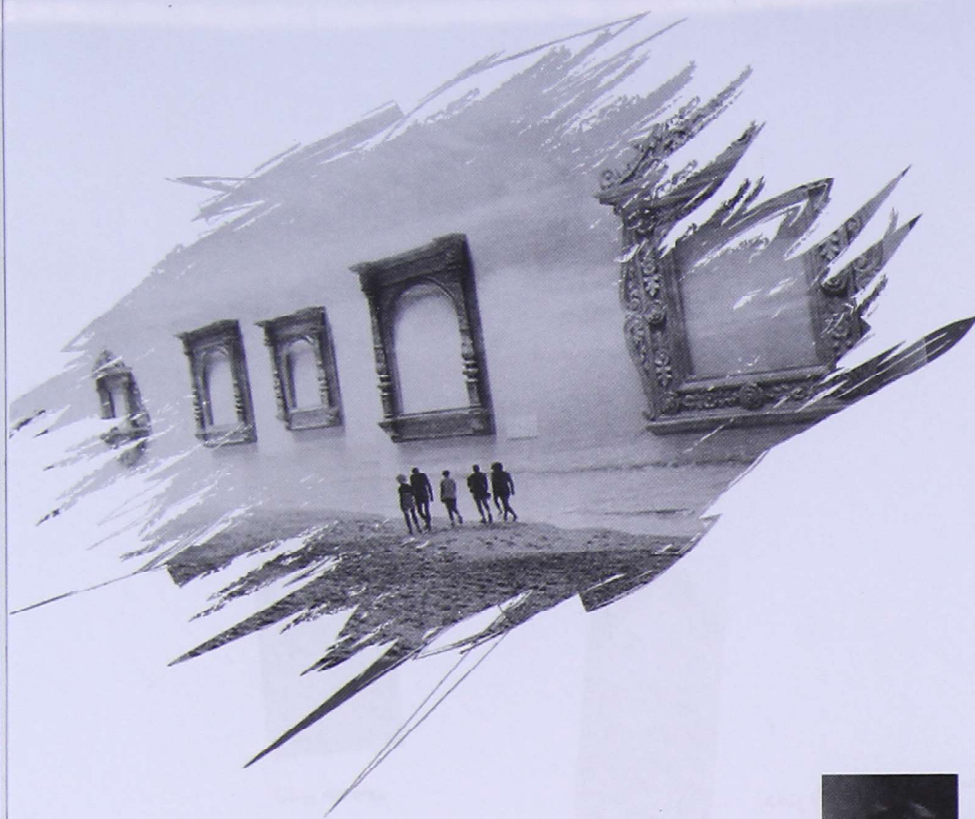
به بیست سالگی‌ام عادت می‌کنم
 به دوری نان از تنور
 به خوشی‌های خودم در گذشته
 به حذف شدن چند شعر
 به چشم‌های پدرم که پوست‌شان را عوض کرده‌اند
 و پنج سالگی‌ام را ورق زدند

من عاشق هواپیماهای کاغذی
 همه را زدم به هوا
 و شادمانه گریختم
 تا پیش تو بیایم
 تویی که بیشتر از صبح همین روز دوست دارم
 به بیست سالگی‌ام عادت می‌کنم
 به شنیدن صدای مادر از پشت تلفن
 به گریه‌های ازهم‌گسیخته من در اخبار عصر
 به بیا که گریه کنیم یک مرد عاصی
 عادت می‌کنم
 به نگاه‌های همسایه
 به مردن در بیرون
 به بیست سالگی‌ام عادت می‌کنم
 به بیهودگی‌ای که خورشید در دنبال کردن من دارد
 به من با پیراهن سیاه
 در پایان کوچه
 و آرامش روز را به هم زده

باور کنید

یک نفر باید فریاد بزند
 باور کنید ما نمرده ایم!
 از چاله‌هایتان برخیزید مردمکان چشم من
 از چاله‌هایتان برخیزید دوستان من
 از سینه‌هایتان به در آید
 و این زخم‌های خانه‌گیر را به کوچه برید
 شاید عابری
 پرنده‌ای
 بادی
 بشناسدمان





روح الله رجبی

۴

- در افغانستان -
کودکان جنگ با شک
بازی می کنند
و آنقدر خوب می جنگند
که بی شک
دیگر پیدا نمی شوند

۵

زخم زیانت کاری است
دهان که می بندی
نامهربانی
از چشم هایت
سرازیر می شود

۱

گناه خرچنگ چیست
اگر بخواهد
نوازش کند تو را
بی آنکه
خراشی به یادگار بماند

۲

نیامدی
آنقدر که جاده ها
از چشمانم عبور کردند و
بر پیشانی نشستند

۳

نیستی
و تماشای دریا هم
چشمانم را خیس می کند

۵۱



ننعر

سال اول، شماره سوم
سرطان ۱۳۹۳



تکتم حسینی

۲

دختر بافنده! رویاهات را محکم بیاف
در ترنج رنج، عرش و فرش را در هم بیاف
بر گلیم چرت‌های پاره دارت می‌زنند
تیغ را بردار و خواب فرش ابریشم بیاف
هفت‌سین از سینه‌ریزت سیب حوا چیده است
سبزه بالا، سیر و سرکه بر دل آدم بیاف
اشک شیرین، چشم لیلا، غمزه گردآفرید
عشق و عصمت را زلیخایی‌تر از مریم بیاف
بیدلی کن، بر خیالاتی که می‌بافی بخند!
فرخی شو حله‌ای با تار و پود غم بیاف
زندگی را آرزو کن، آرزو را زندگی
ریشه‌ریشه، واژه‌واژه، عشق را «تکتم» بیاف

۱

می‌چینم از لب‌های سُرخ‌ت چیدنی‌ها را
از مرمر لبخندهایت روشنی‌ها را
تا پر شوم از حس جنگل، حال کوهستان...
بو می‌کشم موهایت این آویشتنی‌ها را
هر شب در آغوش خیالت خواب می‌بینم
هم دیدنی‌ها را و هم نادیدنی‌ها را
جان هستی و این جسم عاصی را نمی‌خواهی
تا کی به جان خود بدوزم ناتنی‌ها را
هر چه بخواهی، میل میل توست، می‌خواهم
حتی به جای دوستی‌ها، دشمنی‌ها را
اما طلای ناب من هرگز نمی‌فهمی
اندازه‌اندوه آدم‌آهنی‌ها را

۵۲



نن‌نر

سال اول، شماره سوم
سرطان ۱۳۹۳



شکریه عرفانی

۲

به شهیدان کثر"

از میان انگشت‌های چرکینش
روغن نیم‌سوخته می‌چکید
بر چشم‌های
که شبیه چشم‌های خودش بود
نمی‌دانست

و روغن نیمه‌سوخته می‌چکید
بر دردی که در زبانت بند مانده بود
که پیش از فریادکردن
خون پوشانیده بود آن را
دردی که

در صفحات روزنامه‌های شهر فروخته می‌شد
مچاله‌ات می‌کرد

و به جوی ادرارجوی کنار خیابان می‌انداخت نامت را
کودک سمبوسه‌هایش را فروخته بود
و ورق‌پاره‌های ته بشقاب به کارش نمی‌آمد
به خانه می‌رفت

تا شبی دیگر
انتظار دیدار پدر را کوتاه‌تر کند

۱

باد می‌آید
سرما خورده‌ام کمی
فرصت نکرده‌ام هنوز
پرده‌ها را بالا بزنم و ابرها غمگینم کنند
چای نعنا می‌نوشم
موسیقی می‌شنوم
و نمی‌خواهم فکر کنم به پاییز
که دیگر

پاهای زمختش را در باغچه‌ام فرو برده است
و گل‌هایم را لگدمال می‌کند
نمی‌شود با طبیعت دست به گریبان شد
کار خودش را می‌کند همیشه
بوی نعنا شقیقه‌هایم را تسکین می‌دهد
فردا شاید

و شاید روزی دیرتر
پرده‌ها را بالا بزنم
امروز اما

آن قدر خوش‌وقت هستم
که نه به ظرف‌های ناشسته در آشپزخانه کاری داشته باشم
نه به کاغذهایی که روی میز مانده‌اند
و نه به آن چیزی که در آن سوی پرده اتاقم می‌گذرد
تا آمدن بهار، فرصت بسیار است

۵۳



نن‌نر

سال اول، شماره سوم
سرطان ۱۳۹۳



صدا سلطانی

۱

گندیده‌ام! به قول شما بو گرفته‌ام
حالا به روسپی گری‌ام خو گرفته‌ام
دیگر نصیحتی که به گوشم نمی‌رود
حتی من از خدای تو هم رو گرفته‌ام
یک شهر بدگمانی و یک خانه دل‌بدی
اینها غنایمی است که از تو گرفته‌ام
هر روز آرزوی تو را می‌کنم ولی
هر شب برای قتل تو چاقو گرفته‌ام
حالا که بی تفاوتی‌ات بیشتر شده
دنبال حرف «بخشی» و جادو گرفته‌ام
زن داری و به وعده تو اعتبار نیست
دیوانه‌ام که عاشق یابو گرفته‌ام

۲

هستی، دوباره مغز مرا مار می‌خورد
حالم به هم از اسم تو هر بار می‌خورد
سردرد می‌شوی و سرم تیر... لعنتی!
این روزها به سنگ تو بسیار می‌خورد
مردی نشسته است کنارم، ندیده‌ای؟
معتاد و گیج از بغلم خار می‌خورد
هرچند مدتی است که راهش جدا شده
چشمش ولی به چشم من انگار می‌خورد
من روزه‌دار و تشنه و حس تو انگلی است
از خون مرده تا دم افطار می‌خورد
دنیا شبیه صحنه فلمی است، ری زن!
بازیگریم و حادثه تکرار می‌خورد

۵۴



نثر

سال اول، شماره سوم
سرطان ۱۳۹۳



سعیده جعفری

در حیات
میان چمنزار قالی فرو رفته‌ام
و شب دلیل خوبی است این روزها
تا برای ماه کف بزنم
نفس‌های ترنج با مویم گره می‌خورد
و گره می‌خورد
طنابی که بر درخت سیب
بی آنکه سیبی خورده باشد
ماه می‌رود
شب و روز به هم می‌پیچد
زندگی درد دارد
و من فکر می‌کنم
از دریچه‌ای رو به جهان
کودکی متولد خواهد شد



هادی هزاره

به خیابان می‌روی

به خیابان می‌روی
به تخت‌هایی فکر می‌کنی
که دیگر نیستند

مسیر خشک رودخانه را
پیاده طی می‌کنی

و ماهی‌ها
شبییه قایقی از کار افتاده
دریا خشک

رگ‌ها خشک
آفتاب در وسط آسمان خشک‌اش زده
جهان سقوط کرده است
مثل پیاله‌ای واژگون
و چیزی نمانده
یک نفر میان دریا
مرز واقعیت و رؤیا را
بر هم بزنند!

آسمان را
بکوبد به زمین
و این رودخانه خشک
دوباره راه بیفتد....

